

خدمت بصلاح و هزار نو

در این شماره از :

ناظم حکمت - هدایت - پا به وی

رودن - اسمیسا کف و ...

آثاری خواهید یافت

کبوتر بصلاح

ماهه ۱۴۳۰ - ۱ آذر



چند خبر

* ملت چین پانزدهمین سال
مرگ «لوسین» نویسنده بزرگ
ومترقبی خود را یاد میکند.
«لوسین» در سال ۱۸۸۱ که
بدنیا آمد و تا سال ۱۹۳۶ زنده
گیشان پایان رسید همه جا
دوش بدوش ملت خود بر ضد
دشمنان مبارزه میکرد.



از آثار مهم او، «دو قلب»
و «تاریخ آ-کیو» را باید نام
برد.

«لوسین» در ادبیات چینی
ائز عمیقی داشته است.
نویسنده کان کنونی چین مانند،
«کوموژه»، «شو لین» و «این لین»
در مکتب او پرورش یافته اند.
در صفحه ۵۱



کیمیست

شماره ۲۵ (۱۴) دوره دوم - آذر ۱۳۳۰
نشریه‌ایست هنری که روزهای
اول و شانزدهم هر ماه منتشر می‌شود.
با همکاری عده‌ای از هنرمندان
و دوستداران هنر

زیر نظر:

احمد صادق - جهانگیر بهروز
جعفر محجوب
ناشر: بنگاه سپهر

تهران - چهار راه خبر الدوله

نامه‌ها با ذکر عنوان مجله به
نشانی ناشر فرستاده شود

بهای اشتراك

برای ۲۴ شماره ۱۳۰ ریال
« ۱۲ « ۶۰ «

تکشماره ۵ ریال

صاحب امتداز: بهروز

پیام ناظم حکمت

به مردم ایران

به صلح دوستان

برادران ایرانی، سلام!

مبازة شما بر ضد استعمار یکی از پر افتخار ترین داستان های مبارزة مردم
جهان در راه صلح است.

ملت ترک با هیجان و امیدواری نگران مبارزة شماست و جریان آنرا دنبال
میکند. استعمار گران و سوداگران مرگ میخواهند که مانقش و حشتناکی را بازی کنیم.
آنها میخواهند مارا در خاور نزدیک و میانه بعنوان ژاندار مهای امپریالیزم و
سر بازان مرگ بکار برنداما ما ملت ترک این نقش را اجرا نخواهیم کرد. مابتدا
ملل جهان و در رأس آنها بملت قهرمان ایران اعلام میداریم که ما در جبهه صلح
و استقلال ملی و آزادی ملتها هستیم.

برادران ایرانی!

من میدانم و همه مردم شرافتمند جهان میدانند که بسیاری از مجاهدین صلح
شما در زندانها یا در تبعیدگاهها بسرمیبرند. باید زندانیان را از زندان آزاد ساخت
و تبعیدیهارا باز کرداند. من بسهم خود حاضرم که هر چه از دستم برآید در اینباره نجامدهم.
برادران ایرانی!

من بنام ملت ترک بشما درود میفرستم و پیروزی شمارا در هدف مشترکمان
که استقلال ملی و صلح جهانی است، آرزو میکنم.

شورای جهانی صلح

چه راهی پیش پای ملتها گذاشت

ششم نوامبر سومین اجلاسیه شورای جهانی صلح دروین بايان یافت . نهضت صلحخواهی درجهان ، از کنگره پدیل تا وین راه بس شکرف و درازی را پیموده است . مسائل و تشکیلات تازه‌ای پدید آمده و خطر جنگ باشدت بیشتری روز افزون گشته است .

در پدیل نخستین سنگ این بنای بزرگ گذارده میشد . دروین بیش از پانصد میلیون نفر از مردم درست اندیش چشم و گوش به سخنان ، مباحثات و آراء پیمپران صلح دوخته بودند : آمان از نو مسلح میگردد . زابن را به جر که دول مارشالیزه داخل می‌کنند ! کره در آتش می‌سوزد . از ویتنام مجروح خون می‌چکد . فرانسه از سپاه آمریکا اشبع شده است . در انگلستان چرچیل ! بوم فولتن ، کارها را بدست میگیرد . یوگوسلاوی در سلاح جنگ غرق میشود . فرانکو را « به اتحادیه و دفاعی اتلانتیک » می‌خوانند در اسماعیلیه سربازان انگلیسی مردم بیدفاع هصر را بر کبار گلوه می‌بندند . چین بزرگ درهای سازمان ملل را بروی خود بسته می‌بیند و سوء تفاهمات و پیچیدگیهای رو ابط بین دول معظم روز بروز فزو نی می‌گیرد خاور میانه و نزدیک و افریقای شمالی رفته رفته بهزاد خانه یک هجوم بدل می‌گردند ! پایگاهها ، فرودگاهها و راههای سوق الجیشی بسرعت وصف ناپذیری ساخته میشود .

شورای جهانی صلح میباشد در مقابل همه این مسائل راهی پیش پای ملتها بگذارد .

شش روز و شب ، صدها نماینده از سراسر ملل جهان ، بدون خستگی بدون تردید و بدون استراحت ، درباره مشکلاتی که امروز پیش پای ملل صلح دوست قرار گرفته بحث و مطالعه کردند . صدها نماینده از نامدارترین افتخارات جهان ، باعقايد سیاسی آمینها و نزاد های مختلف ، نمایندگانی چون ارنبورگ ، پیترونی ، حبشه الاملام الزعیم ،

حالی چنان جونوار، نبداری پاشا، تجربیات و اندوخته‌های سیاسی، اجتماعی و مذهبی خود را برای جلوگیری از پیشرفت زبانه‌های آتش جنگ بکارانداختند تا بخاطر حفظ واستقرار صلح چاره‌ای بیندیشند.

قطعه‌نامه هائیکه در پایان کار شورای جهانی صلح با تفاق آراء بتصویب رسید نشان میدهد که تا چه حد کوشش دسته جمعی مردم برای صلح میتواند قاطع و مؤثر باشد. شورای جهانی صلح، برخلاف آنچه بعضی مردم ساده لوح تصور میکنند هیچگاه نخواسته است جانشین سازمان ملل متحده گردد. شورای جهانی صلح را میتوان در واقع نیروی ناظرت دقیق و اشتباہ ناپذیر مردم بر کارهای سازمان دانست و تازه فقط اینهم نیست. شورای جهانی صلح که تمامی شکوفه‌های دانش و هنر معاصر را در بر گرفته و از پشتیبانی میلیون‌ها مردم ساده‌جهان برخوردار است راههای صلح را بدرستی می‌شناسد. اوست که پیشنهاد میکند چگونه مسئله تحدید تسلیحات آلمان را باید حل کرد، چگونه نهضت‌های استقلال طلبانه خاورمیانه و نزدیک و افریقای شمالی را بخدمت صلح در آورد، چگونه سوءتفاهمات موجود بین اماراتی را مرتفع ساخت.

فردیک ژولیو گوری رئیس شورای جهانی صلح در پیام کوتاهی که بمردم وطن ما فرستاده مینویسد:

ایرانیان شجاع باشید! مبارزه شما در راه استقلال

کاملتان، مبارزه‌ایست در راه صلح! یک کلام پیچیده یا یک حرف زیادی در این پیام نمیتوان یافته همه چیز درین دو سطر آورده شده است: آرزوی بزرگی که مردم وطن مارا در مبارزه با امپریالیسم پسیج کرده، آرزوی که بشکست افروزنده‌گان جنگ و جهان‌سوزان، بالنتیجه به پیروزی صلح منتهی خواهد شد و در عین حال عظمت این آرزو در سومین اجلاسیه شورای جهانی صلح بخصوص نهضت وطنی ایران نقل معحافل بود، تقریباً همه کسانیکه دنیا بوجودشان افتخار می‌کند: پابلو نرودا، ناظم حکمت، فاده‌یف، و ده هاتن دیگر چون آنان بصلحدوستان ایران پیام تهنیت و تبریک فرستاده‌اند. ما با غرور

این مبارز دلیر به پنجاه و پنج سال
زندان محکوم شده و ۱۷ سال در
زندان بوده است.

نااظم حکمت از مبارزه ملت ترکیه

سخن هی گوید

بر روی میز کار شاعر، قاب عکس تیره رنگی دیده میشود که
در آن عکس جوانی با عینک جا دارد.
با اجازه «حکمت» عکس را از قاب بدرمیآورد بم و یادداشت
کوچکی را که در کنار آنست میخوانیم:
«دوست ما، پسر من در سال ۱۹۴۲ زیر دیوار مسکو،
شهر زندگی، کشته شد. از قهرمانی تقدیم به قهرمان دیگر. مادر»
شاعر برای ما حکایت کرد:

— من این جوان را که گرانبها ترین چیزی که داشته یعنی
زندگیش را فدای میهنش کرده، نمی‌شناسم. نمیدانم مادر او کیست.
در ضیافتی که بافتخار من در موزه «پلی تکنیک» برپا کرده بودند کسی
یادداشتی بمن داد که بر بالای آن نوشته بود:

و شادی تمام این پیامها را میخوانیم و باز میخوانیم. ما میدانیم آن
گلهایی که امروز در سراسر جهان چون تاج زیبای افتخار بر تارک نام
ایران قرار گرفته از خونهای بسیاری رویده است که غرور و افتخار آن شهادی
یکشنبه خونین و صدها یکشنبه بی نام دیگر هستند. پیروزی صلح در
وطن ما، پیروزی یادگار کسانی است که دیگر میان مانیستند اما هیچگاه
از میان ما نخواهند رفت!

«خواهشمند به رفیق ناظم حکمت بر سانید». این عکس کوچک همراه آن بادداشت بود.

حکمت در مدت اقامت کوتاهش در مسکو نامه‌های بسیاری دریافت کرده است. مردم شوروی - دانشجویان، دانشآموزان، کارگران، نویسندها، افراد ارشاد - از روی دل باین مبارز دلیر راه صلح درود میفرستند و سلامت او را خواهانند. غالب چنانکه گوئی با دوستی قدیمی مکاتبه میکنند. پیش‌رفتهای خود را در کار و تحصیل باو خبر میدهند. شاعر ترک از این دوستی مردم مسکو بخود می‌بالد.

ناظم حکمت همچنانکه از نقشه‌های خود سخن می‌گوید، پلاکادهای را بانو شته‌های بزبانهای مختلف بما نشان می‌دهد. اینها هدایای سومین فستیوال جوانان است که شاعر ترک هم در آن شرکت داشت.

ناظم حکمت می‌گفت:

- فستیوال موضوع اصلی (تم) اثر آینده من است. از هم اکنون دست بکار نوشتن اشعاری در باره تابستان فراموش نشدنی سال ۱۹۵۱ شده‌ام.

در همین حال با کلمه «فیش» (یکی از شعرای معاصر شوروی) سرگرم ترجمه اثر تاریخی «اشعاری در باره بدراالدین» بزبان روسی هستم. قهرمان این اشعار دانشمند و شاعر مترقی قرن شانزدهم ترکیه است. وقتی این اشعار را در وطنم انتشار دادم مرا به محاجه کشیدند.

حالا درست یادم نیست بچند سال حبس محکوم کردند. اگر همه مدت محکومیتها خود را برویهم بگذارم ۵۵ سال می‌شود که از آن ۱۷ سالش را در زندان گذرانده‌ام.

در باره سلامتی اش سؤال کردیم، جواب داد:

- در مسکو همه وسائل استراحت را برای من فراهم کرده‌اند، مرا به آسایشگاه عظیمی فرستادند اما، اقرار می‌کنم که پس از یک هفته از آنجا فرار کردم. امروز روز استراحت نیست. باید کار کرد. ناظم حکمت می‌خواهد سناریوئی از روی یادداشت‌های زندان «اوستونگل» کم نیست ترک بنویسد. همچنین در نظر دارد در پایان امسال سیاحتی در خاک شوروی بگندو گتاب «سیاحت در شوروی» را پی‌بایان رساند.

وقتی صحبت به مبارزه در راه صلح کشیده شد گفت:

— شاید رفقاءی ترک من بتوانند بیانیه صلح را بزبان ترکی برای من بفرستند . با وجود رژیم وحشت‌انگیز پلیسی ، هر گز ملت ما ذ مبارزه در راه صلح غافل نمانده است . هواداران صلح ترکیه تصمیم گرفته‌اند مجله «صلح» را در استانبول انتشار دهند با آنکه میدانستند دولت از انتشار مجله جله کیری خواهد کرد و مدیر آنرا بزندان خواهد انداخت . همچنانکه انتظار میرفت دولت این روزنامه علنی را توقيف کرد ، آنگاه روزنامه مخفی «در راه صلح» منتشر شد . این روزنامه همچنان مرتب منتشر میشود و بخانه ساده‌ترین مردم ترکیه و در میان سربازانی که بجنگی کره اعزام شدند راه دارد . چندی پیش در استانبول «جمعیت‌هواداران صلح» تشکیل شد . موسس جمعیت بانو «بهیجه بوران» استاد دانشگاه آنکارا و چند تن وکیل جوان بودند . آنها با آنکه میدانستند چه خطری تهدیدشان میکنند ، سلاح را بزمین نگذاشتند . بزودی هر یک از سران این جمعیت را در محاکم نظامی به پانزده سال محکوم کردند .

در اینجا ناظم حکمت فریاد زد :

— اما دژخیمه‌ان نتوانستند آتش عشق مردم صلح طلب را خاموش سازند . در اثر فثار افکار عمومی مدت زندان «بهیجه بوران» و رفایش کم شد . مردم ساده وطن من در مبارزه با نیروهای سیاه امپریالیزم به پیروزیهای تازه‌ای نایل می‌شوند . مردم ترکیه ملت شوروی را از روی دل دوست دارند . ما در پیکار بخاطر صلح پیروز خواهیم شد !

۳۴ آبان - ۱۹۴۰ نوامبر

۱۹۱۶ — جاک لندن نویسنده بزرگ و مترقی امریکائی در این روز درگذشت . بزودی کتابی برای معرفی او انتشار خواهد یافت .

نهم اکتبر ۱۹۴۵

جا دارد در این شماره ترجمة یکی از اشعار ناظم حکمت را بخوانندگان تقدیم کنیم . این اثر ، خاطره یک شب تلخ زندان است و بیاد همانش (نهم اکتبر) نامیده میشود .

در سکوت شب بخواب دیدم ،
که بار دیگر تو تنها در کنار منی ،
با دردی نگفتنی ، اندو هنگ مرانی نگری ؛
در پای من نشسته ای
و سر برداشته و دست بسوی من دراز کرده ای .
با من سخن میگوئی ،
اما من چیزی نمی شنوم ...

*

در آندم آوای موذون ساعتها
از گوشه ای بگوش می رسد ،
گوئی از وقایع عظیم خبر میدهدند .
هوا آهسته از ابدیت ، از زندگی سخن می گوید
و شنیده می شود که چگونه نک جوانه دانه های باد کرده ،
خاک را می شکافد .

برای دیدن ستاره ها

برای رسیدن به نور ،

توده های بزرگ بحر کت می آیند
و زمین در ذیر پای آنان می غرد ،
- تو با لبان نمنا کت چیزی می گوئی ،
اما من چیزی نمی شنوم ...

*

شرمگین از خواب جستم و دانستم ،

از: بوریس پاله‌وی ناظم حکمت

در نظر یک نویسنده شوروی

این مقاله اتریکی از بزرگترین نویسنده‌اند کان
معاصر شورویست که در سال ۱۹۵۰ هنگامیکه
«حکمت» در زندان بود، نوشته شده است

ناظم حکمت یکی از پر استعداد ترین شعرای آزادیخواه
معاصر است.

در سراسر هنر او، در هر بیت شعر او در هر سطر نوشته او
ایدآل‌های بزرگ بشر دوستی، دموکراسی و ترقیخواهی بچشم
می‌آید.

ناظم حکمت سرگذشتی شگفت آورد دارد. جوانی نورسته
و دانشجوی آموزشگاه نیروی دریائی بود که برای نخستین بار در
جنپیش‌های انقلابی شرکت کرد. از آن زمان ابن شاعر دلیر که بصلاح
موثر شعر خود سلح سنت، با نیروهای اهربین ارتقای ترکیه پیکاری
آشتبانی ناپذیر دارد.

از نخستین سالهای برپا شدن حکومت سوسیالیستی ما،
شاعر جوان پیوسته آرزو داشت در سرزمین خوشنخت ما که زیباترین
آمال بشری در آن تحقق یافته، زندگی کند. در سال ۱۹۲۰ فرستی
یافت و سفری به مسکو کرد. در اینجا در دانشکده کمونیستی زحمتکشان
شرق به تحصیل پرداخت و با «مایا کوفسکی» آشنا شد. در آن زمان

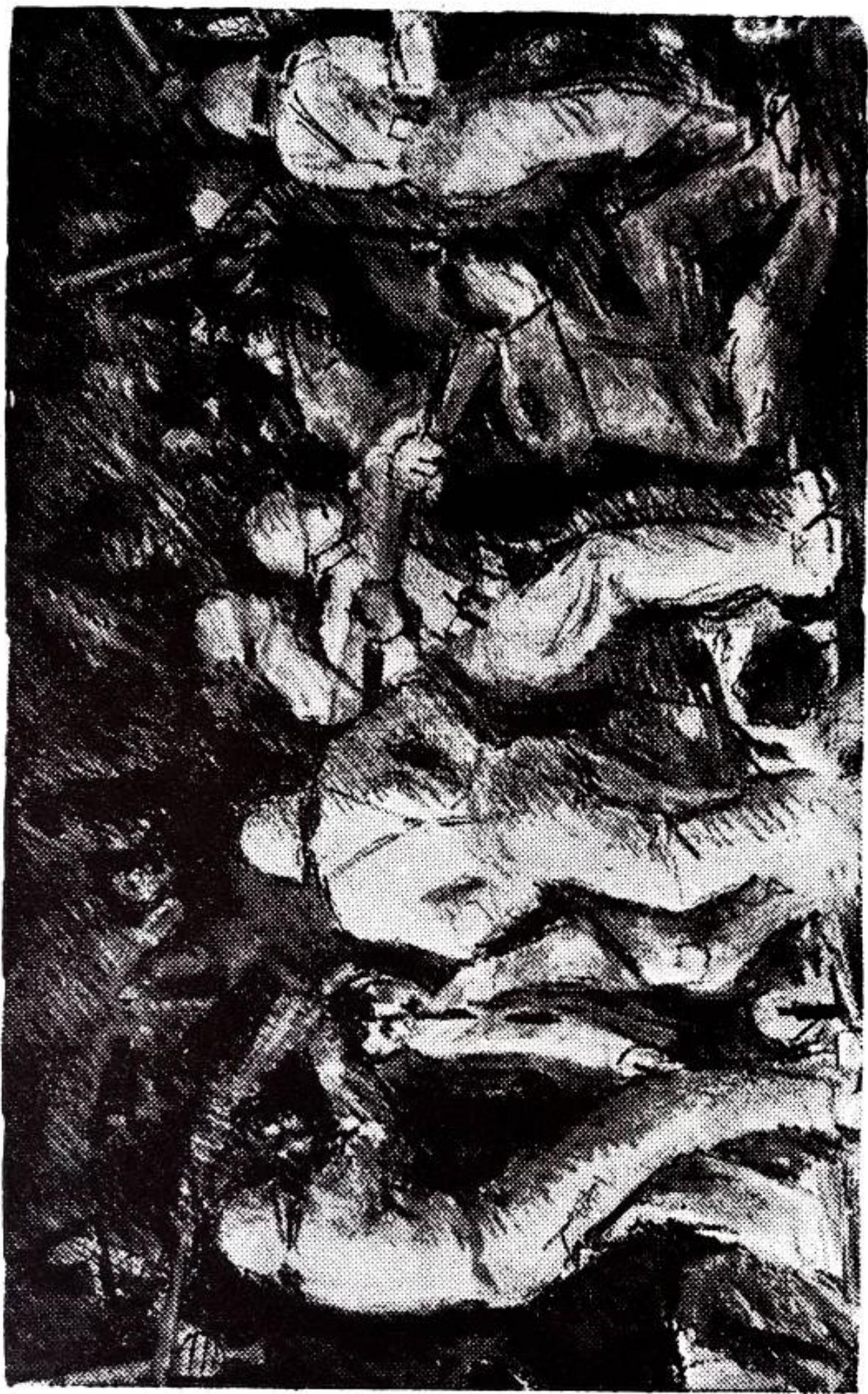
که شب پیش بر روی کتاب بخواب رفته‌ام.
قفلها از صدا افتاده‌اند

و دیوار سنگی زندان خاموش است.

اما شب پیش من با دوستانم سخن گفته بودم
و تو با من بودی.

ترجمه: برنا

شامگاه ۱۷ نوامبر - از مساح - بیاد مجدد و حشیانه پیشها بدانشگاه



زیاد کار میکرد و با اشتیاق فراوان از گنجینه غنی ادبیات روسی بهره مند میشد.

سالهای اقامت در مسکو برای همیشه راه زندگی و هنر آینده حکمت را پیش پایش نهاد. از آنروزها این شاعر توانا، انقلابی بخته و کار آزموده‌ای شده است که با همه افکار و اشعار خود با همه زندگی خود برای آزادی ملت خود میکوشد.

در سالهای سخت زندگی، هنگامیکه تنها در گوشه سیاه چالها به بند افتاده بود پیوسته یاد مسکو؛ یاد مردم شوروی—بانیان کمونیزم— یاد گرامی لنین و استالین حکمت را در میارزه با ارجاع ترک جان میبخشید. در اثر مشهور «انثیں پکتوردالیس» که بسان ۱۹۴۸ در زندان نوشته، چنین میگوید:

«... قلب من

تنها بامن نیست

من در زندان بیمار خفتام

و قلبم شب همه شب می‌سوzd

و با من از آن ستاره دور دست سخن میگوید.»

این ستاره دور دست برج «کرمل» است که در دریای پر متلاطم زندگی همه جا راهنمای شاعر میباشد و او را با ساحل پیروزی می‌ساند.

هنر نظام حکمت بصورتهای گوناگون ظاهر شده است. همه آثار او از عشق بوطنش ترکیه و به سرزمین شوراها، از مقاومت در ذیر زنجیر سنگین زندان امپریالیزم، از امید با آینده درخشنان بشر لبریز است.

و همه این آثار با ایده‌آل‌های عالی صلح و دوستی ملل برپایه انتراسیونالیزم پرولتاریائی، آمیخته است.

شاعر ما در همه زندگی زیر فشار و تعقیب حیوانی دولت ترکیه بوده است. چاپ و انتشار کتابهای او در ترکیه «قیام بر ضد حکومت» محسوب میشود. با اینحال آثار او بیش از هر شاعر دیگر ترک در میان مردم مشهور و محبوب است.

در مدارس اشعار او را حفظ میکنند و میخوانند. دولت ترکیه

صور تگر بزرگ و مجسمه ساز نامی فرانسوی

« اگوست رودن — Augvste Rodin » در ۱۲ نوامبر ۱۸۴۰ از خانواده فقیری در پاریس بدنیا آمد . فقط تا چهارده سالگی در مدرسه تحصیل کرد .

شخصیت هنری او از همان زمان در نهادش ساخته میشد زیرا میل مقاومت ناپذیری بنقاشه داشت . پدرش ناچار او را بکارهای هنری راهنمایی کرد و امید داشت که « رودن » بتواند ضمن مطالعه و آموخته هنری کاری نیز برای خود دست و پا کند . در سال ۱۸۶۳ خواهر رودن در دیری مرد . برادر از مرگ خواهر بسیار متاثر شد و راه دیر را پیش گرفت . چندی در دیر بماند ولی رئیس دیر که استعداد

برای آنکه دهان حکمت را به بندد اورا بزندان انداخت . سالها تنها در شرایطی دشوار زندانی بود اما صدای او از پس دیوارهای سخت و سنگی هم بگوش مردم میرسید . هر روز شعر تازه‌ای ازاو در وطنش و در تمام دنیا دهان بدهان میگردد .

آثاری نیز مانند : « قرن بیستم » « به پل ربوون »، « نهم اکتبر ۱۹۴۵ »، « سفونی مسکو »، « زویا » در زندان سروده شده است .

در این شعر آخرین، از مقاومت و دلیری جاودانی دختر شور وی سخن رفته است .

نظم حکمت هر کجا باشد ، چه در زندان و چه آزاد ، در همه جا ما اورا در جبهه پیکار بخاطر صلح و آزادی و سوسیالیزم ، در نخستین صفحه می‌یعنیم .

ترجمه : ب

شگرف او را در نقاشی
 دریافتہ بود ویرا راضی
 کرد که از گوشہ نشینی
 و انزوا دست بر دارد .
 رودن از دیر بیرون آمد
 و مدرسه کوچکی را که بعد
 ها بنام مدرسه «صنایع و
 صنعته ها » معروف شد
 بگذراند . در این هنگام
 ۲۴ سال داشت . بخدمت
 استادان زمان شناخت و کار
 خود را زیر نظر کارپو -
Carpeaux ادامه داد .
 آموز کار او استاد حجاری
 بود . وی «حجاری باذوق
 بود که زندگی ، رنگ و
 جنبش را دوست میداشت »
 رودن خود را میگذراند
 و قدر شناسی این استاد
 میدانست . زندگی رودن
 را بخود می طلبید . او برای
 تأمین معيشت خود بکارهای
 مختلفی دست زد . بقالب
 گیری و مجسمه های تزئینی
 سازی تمايل شدیدی داشت
 بطور یکه احساس میکرد
 بدون پیکر سازی زندگی

مجسمه «رودن» کار خود او
 را نمی پسندد . در زمان محاصره پاریس (۱۸۷۱) از ارتض معاف شد و به
 بروکسل (بلژیک) رفت و در مدرسه «هنرهای زیبا» با مجسمه ساز
 بلژیکی بنام «وان راسبورک» مشغول کارشد .



پیکر « مرد بینی شکسته » گرچه حالت زنده‌یی داشت اما توجه مردم را جلب نکرد . سال بعد مجسمه دیگری بنام « ژردن » ساخت که شور و غوغائی پاکرد و هنر او را آنطور که باید نشان داد . ن هنگام ۳۷ سال داشت . بیرون از مرذهای کشور شهرتی یافت و زمانیکه بزادگاه خود بازگشت باو « نشان لیاقت » دادند . رودن دهها مجسمه و بیش ازدواست دسته صورت‌سازی و تعداد زیادی حجاری و نقاشی دارد .

در نقاشی که سمبلیسم را برگزیده بود چندان نماند . رنگهای و هیجان یک باطن متلاطم را نشان میدهد . مضمونهارا از درون انسانی و از حالات او میگیرد . ابتدا یک فکر یا یک حالت را در مغز خود بر می‌گزیند بعد با آن بازی میکند آنگاه بار نگها بدان لباس میپوشاند . اینستکه پیش از توجه بر نگها خود مضمون جلوه میکند .

در دوره رودن — پایان قرن نوزدهم — صورتگران بزرگ بسبک کلاسیک چندان التفاتی نداشتند و بیشتر بسبک ظریف پیکر تراشی و ره رنسانس ایتالیارا می‌پسندیدند « این هنرمندان گاهی استعدادشان را در آئین ملی بکاربرده‌اند و یا حتی برای ساختن کنایه یک فکر عالی انسان » * اما رودن با آنکه خود تقلید از گذشته را دوست نمیداشت از آین گروه نیز نبود . « ظاهرخشن و عبوس بسیاری از مجسمه‌های کار او آدم را بفکر حقیقت نمائی سرکشی میاندازد .

چنین می‌نماید که این صانع خاکی بیش از هر چیز میخواست بر جستگی های معنی‌داری بسازد . ساخته او آنقدر ها باواقع جود نیست که مثل این باشد از قالب درآمده است ، بلکه عارضه‌های هر قسمت بدن را با بر جستگی و کودی که در ظاهر چندان معلوم نیست نشان میدهد و این عمل او مثل رنگ آمیزی « پخش شده » نقاشی امپرسیونیست است . مفرغ سیاه و براق ، زبری خاک را بهتر می‌نمایاند و شکلی که از آن بدست می‌آید درخشندگی ای دارد که پیکر آدمی را بیحس تر نشان میدهد .

در گروه هاییکه با مرمر ساخته است ، بر عکس ، خواسته سایه‌های آبی ایکه در برق بر جستگی های گرد محو میشود بوجود

آورد. این مجسمه های امپرسیونیست گاه بقدرتی خوب حیات را نشان میدهدند که در دستان حجاری فرانسه آنها را میتوان در مقامی رفیع جای داد. »

تازمان رودن تمام مجسمه سازان از کارهای یونانی و رومی تقلید میکردند ولی رودن بطبعیت روکرد واژ این آموذگار بزرگ مدد گرفت. وی شاعر انہ بطبعیت می نگریست و شگفتی های آن را دریافت و بر سنگ آورد.

رودن در مجسمه سازی آیت دقت و دانش و حوصله است و بزرگترین پند او بنوآموذان این فن همین است. میگوید: «هنرمند باید مرد علم و حوصله باشد و کارهای او از روی علم و دقت انجام گیرد نه از روی اتفاق» *

رودن در کارهای خود از «افکار» و «حرکات» و «قوای طبیعت» مدد میگرفت و حالات را در مجسمه های خود نشان می داد. وی معنویت درون انسان را در شکل مجسمه تصویر میکند. جوهر وجود آدمی را بسراپای مجسمه پخش میکند. انسان را از لای تخته سنگ بیرون میکشد و نشان میدهد.

از کارهای مهم او در این زمینه یکی مجسمه «فکور» است. مردیست که نشته و دست خود را زیر چانه گذاشته فکر میکند. این مجسمه را میتوان حقیقت مجسم فکر انسانی شناخت زه یک انسان متفسر زیرا تفکر او شکل خاصی ندارد و حتی حالت درشت آن با عضلات محکم ش یکنوع و اماماند کی را نشان میدهد که بتفسر او کم و بیش حالت چاره جوئی میدهد. تفکر این مجسمه در واقع برای چاره جوئی است. در نظر رودن «هنر جراحی احساسات نیست. اما بی علم به حجم و تناسب ورنگ، و بی مهارت دست، تیزترین احساس فلنج میشود» . میگوید: «شاعری بزرگ در کشوری غریب که زبان مردم آنرا نداند چه سر نوشته بیدا میکند؟ در نسل جدید هنرمندان گروهی از شاعرانند که بد بختانه نخواسته اند سخن گفتن بیاموزند و از این روجز لکفت در زبانشان نیست. شکیبا باشید. بالهای اعتقاد نکنید. الهای وجود ندارد. صفات اصلی هنرمند همان عقل و دقت و صمیمیت و اراده است» *

کارهای جالب او از این قرار است: «فکور» (از برنسال ۱۸۸۰) - «حوا» (از برنس - سال ۱۸۸۱) - «بوسه» (از سنگ - ۱۸۸۶) - «ژول دالو» (حجار معروف و دوست جوانی رودن - از برنس سال ۱۸۸۳) - «بزرگان کاله» (از برنس - سالهای ۱۸۸۶ - ۱۸۸۴) - «تب جاودانی» (از کچ سال ۱۸۸۹) - «نیم تنه ویکتور هوگو» (از کچ سال ۱۸۸۶-۱۸۹۰) - «دست خدا یا خلقت» (از سنگ سال ۱۸۹۸) - «بالازاک» (از کچ سال ۱۸۹۷-۱۸۹۱) رودن در ۱۷ نوامبر ۱۹۱۷ در مودون Meudon بس از ۷۷ سال زندگی بمرد. بزرگترین درسی که از این مجسمه ساز نامدار باید آموخت اینست که به «طبیعت» و به «مردم» روکرد و در کارهای هنری از «عقل و دقت و صمیمیت و اراده» مدد گرفت. «کار خود را مانند کارگران شریف انجام دهید. ای جوانان حقیقت را بیان کنید»

- * - لوئی هورتیک در «تاریخ حجاری» نقل از ترجمه فارسی آن.
 - * - لوئی هورتیک در «تاریخ حجاری» نقل از ترجمه فارسی آن.
 - * - نقل از پرویز بهنام در مقاله‌یی راجع به رودن.
 - * - نقل از مقاله‌یی درباره رودن مندرج در مجله سخن سال دوم.
-

۴۰ نوامبر - آبان

۱۹۱۰ - لون. تولستوی نویسنده و فیلسوف بزرگ روسی در این روز درگذشت. او بسال ۱۸۲۸ متولد شده بود. ۱۸۹۴ - که رویین شتین موسیقیدان بزرگ روسی که سال ۱۸۲۹ متولد شده بود در این روز از دنیا رفت.

نمایشگاه نقاشی

کانون جوانان دموکرات ایران



سایبان

هنرمندان جوان در همانحال
که فعالیتهای ملت ایران را برای
حفظ صلح نشان میدهند از نمایش
چنایتهای پلیس پلید هم غافل
نیستند.

تابلوی «بیست و سوم تیر»
کار «آبازیان» قبل از آثار
آبازیان

کانون جوانان دموکرات
نقاشان جوان را دعوت کرده بود
که آثار خود را در نمایشگاهی
که بمناسبت دهم نوامبر تشکیل
میشد، بعرض نماش گزارند.
علوم نیست چرا عده کمی از
نقاشان جوان ما در این نمایشگاه
شرکت کرده بودند.

آناری که در این نمایشگاه
بنظر تماشچیان میرسد همه نمونه
هایی از کوشش هنرمندان ما در
راه توسعه امر صلح میان مردم
است.





زاکاریان

و این «شتا بزدگی» از بعضی طرحهای او نمایان است.

کار این هنرمندان جوان اگرچه بسیار استادانه نیست ولی از این نظر که هنر خود را بخدمت خلق کمارده اند، برای ما ارزش فراوان دارد.

دیگر جلب توجه می کند. در این تابلو که در آینده ضمیمه مجله ما چاپ خواهد شد، حرکات وزنگها بخواهی هیجان آن روز تاریخی را نشان میدهد.

«زمین، نه جنگ» کار زاکاریان: از این نظر که اجتماع مردم را با نیروی لازم آن نشان نمیدهد، قابل ایراد است ولی حالت قهرمان تابلو بطور مشخص وزنده نمایانده شده است.

از «سایبان» تابلوهای «بر فراز قله ها» - در کره - «قیام کاوه» و طرحهای از جنایات پلیس در آذربایجان و تحصن خانواده های زندانیان سیاسی دردادگستری و وحشیگری های امریکائیها در کره نمایش داده میشود. تابلو «قیام کاوه» را باید از کارهای خوب «سایبان» شمرد.

«سایبان» در فرصت کمی خود را برای نمایشگاه حاضر کرده

۳۳ نوامبر - ۱ آذر

۱۸۹۵ - کلمنت گوتوالد رئیس جمهور و دبیر حزب کمونیست چکسلواکی در این روز بدنیا آمد. گوتوالد اکنون ۵۵ سال دارد و از محبوب ترین شخصیت های چکسلواکی بشمار می رود.

اپرای «فاوست»

«FAUST»

اثر: شارل گونو

این اپرا از روی اثر معروف گونه شاعر آلمانی افتابی
شده و برای اولین مرتبه در نوزدهم مارس ۱۸۵۹ در
تئاتر Lyriue پاریس به نمایش گذاشته شد.

صحنه های این اپرا در آلمان
اتفاق میافتد و بازی کنانش عبارتند از:

فاوست.	(تنور)
شیطان	(باس)
والنتین	(باریتون)
داکنر	(باریتون)
مارکریت	(سوپرانو)
سیبل	(مزو_سوپرانو)
مارتا	(مزو_سوپرانو)
و غیره ...	



پرده اول

این اپرا با آهنگ مبهمن
آغاز میگردد، و این نشانه تفکر
یک دانشمند میباشد.

هنگامیکه پرده بالا میرود، دکتر فاوست پیر دیده میشود
که در جلو میزی انباشته از کاغذ و کتاب نشسته و میاندیشد.
او از زندگی ناراضیست و با خود میگوید که چرا تا آنون از
علم برهمند نشده ام. در این موقع دکتر فاوست تصمیم میگیرد که خود

کشی کند. ولی هیاهوی مردم که در خیابان بودند اورا برای لحظه‌ای از تصمیم خودکشی منصرف می‌سازدو فاوست ناچار به شیطان متولّ شده و از او کمک می‌خواهد.

ناگاه شیطانی در اطاق ظاهر می‌شود. فاوست وحشت می‌کند. و شیطان می‌گوید که هرچه آرزو دارد او بر آورده خواهد ساخت. فاوست می‌گوید می‌خواهم جوان باشم. و شیطان کاغذی از جیب بیرون آورده و با او می‌گوید زیر کاغذ را امضاء کند. ولی فاوست مردد شده و امتناع می‌کند لذا شیطان وردی می‌خواند و دختری زیبا در اطاق پیدا می‌شود. «فاؤست» عاشق دخترک که بنام «مارگریت» است می‌شود و بناچار کاغذ را امضاء می‌کند. ناگاه دخترک ناپدید می‌گردد و دکتر فاوست و شیطان از صحنه بیرون می‌روند.

صحنه دوم. خیابانی از شهر لاپزیک را نشان میدهد که مردم ابتداده و شادی می‌کنند و سرود می‌خواهند والنتین برادر «مارگریت» از اینکه بومیدان جنگ میرود و خواهرش بیکس می‌ماند بسیار دلتنگ است. هرچه دنبال مارگریت می‌گردد اثربنی از او نمی‌یابد یکی از دوستان والنتین که عاشق «مارگریت» است به والنتین می‌گوید که تا موقعیکه باز کردد خواهرش را نگاهداری و مواظبت خواهد گرد. والنتین راضی می‌شود و خواهرش را بدو می‌سپارد.

«واگز» که از دانشجویان است از میان جمع بر می‌خیزد و آوازی شور انگیز می‌خواهد. در این هنگام شیطان ظاهر شده و ادعا می‌کند که او میتواند بهتر از «واگز» آواز بخواند. پس مردم بدور او جمع می‌شوند. «واگز» به شیطان جامی از شراب تعارف می‌کند و شیطان در کف دست «واگز» آینده اورا می‌بیند که «واگز» در ضمن جنگ کشته خواهد شد. «سیبل» به شیطان می‌گوید کف دست اورا نیز بخواند. و شیطان با او می‌گوید «باید از گل و زن، دوری کنی» و بعد می‌گوید با «مارگریت» نیز عشق نورزد زیرا عاقبتی خطرناک خواهد بود.

والنتین باو اعتراض کرده و می‌گوید: دروغ می‌گویی. ولی شیطان باو نیز می‌گوید که «تودرجنگ کشته خواهی شد». آنگاه شیطان می‌گوید: بسلامتی مارگریت شراب بنوشیم. «والنتین از این جسارت

خشمنگین شده شیطان را ببارزه طلب میکنند ولی وقتی باشمشیر با وحمله
میکنند شمشیرش بدؤ نیم میشود .

مردم شیطان راشناخته بر ضد او قیام میکنند ولی شیطان جائی
پنهان میشود و مردم اندک اندک متفرق میشوند .

از طرفی فاوست بنزد شیطان میآید و میگوید: «مارگریت را
بنزد بیاور ». .

شیطان باو میگوید که: مارگریت اکنون با جمعی رقص کنان
به میدان میآید و تو میتوانی اورا ببینی . در این هنگام جمعی شادی
کنان وارد میدان میشوند و میرقصند . فاوست مارگریت را در آن
جمع می یابد و با او اظهار عشق میکند ولی مارگریت روی خوش باو
نشان نمیدهد و پرده اول تمام میشود .

پرده دوم

صحنه ، باغ پر گلی را نشان میدهد و مارگریت در میان
دخترها بگل چیدن و آواز خواندن مشغول است . «سیبل» میخواهد
برای مارگوریت دسته گلی بچیند اما هر گلی که از شاخه میکند با
تماس بدمتش پر پر میشود . لذا «سیبل» خشنمانک شده دمتش رادر
آبی فرومی کند و پس از بیرون آوردن گل میچیند و دیگر افسون
شیطان در او مؤثر نشده و دسته گلی زیبا برای مارگریت تهیه میکند
و بسوی اطاق مارگریت میرود . ولی در این هنگام فاوست و شیطان
وارد باغ میشوند و «سیبل» دسته گلی را کنار در گذاشته و خود
خارج میشود . شیطان دسته گلی را می بیند و او دسته گلی زیباتر از
آن گلهای تهیه میکند .

از آنطرف فاوست که خود را تنها می بیند در اندیشه فرو
رفته و از اینکه کاغذ شیطان را امضاء کرده ، نادم و پشیمان میشود .
ولی اندیشه او با آمدن شیطان پایان مییابد . شیطان جواهری بفاوست
میدهد و میگوید: «اکنون دیگر تو میتوانی با مارگریت ازدواج کنی .»
و سپس هردو از باغ خارج میشوند .

از در دیگر «مارگریت» بدرون میآید و دو دسته گل را
دا می بیند . اول گل «سیبل» را می بوید ولی بعد که دسته گل شیطان

در باره:

پیدایش - رزمند - پیگیر - بیامان

۱ - در زبان فارسی «اسم مصدر» بی کوچک ترین استثناء، از اضافه «ش» و «ه» با آخر فعل امر و «ار» به آخر فعل ماضی ساخته میشود بدین قرار :

دا دست میزند هی بینند که زیرش پراز جواهر است پس دلباخته دسته گل شیطان شده و جواهرات را بگردن میآویزد.

در این هنگام «مارتا» همسایه مارگریت بـدرـون آمده و زیبائی مارگریت را میستاید.

شیطان وارد شده و به مارتـاـکه میخندد میگوید: «شـهـرت در جـنـگـ کـشـتـهـ شـدـهـ» ولی این حرف دروغ است.

مارـتاـ بـحالـ مـیـشـودـ وـ مـیـافـتـدـ. شـیـطـانـ اوـراـ باـخـودـ مـیـبـرـدـ وـ مـارـگـرـیـتـ رـاـ تـنـهاـ مـیـگـذـارـدـ تـاـ فـاوـسـتـ بـتوـانـدـ باـوـ عـشـقـ وـرـزـیـ کـنـدـ. فـاوـسـتـ نـیـزـ باـمـرـ شـیـطـانـ وـارـدـ باـغـ شـدـهـ، دـسـتـ مـارـگـرـیـتـ رـاـ مـیـبـوـسـدـ وـ زـیـبـائـیـشـ رـاـ تـحـسـینـ مـیـکـنـدـ.

آنـهاـ تـاـ شبـ عـشـقـ مـیـورـزـنـدـ وـ شـیـطـانـ کـهـ درـ "گـوشـهـ اـیـ" اـینـ صـحـنـهـ رـاـ مشـاهـدـهـ مـیـکـنـدـ اـزـ تـارـیـکـیـ کـمـکـ مـیـطـلـبـدـ تـاـ روـحـ مـارـگـرـیـتـ رـاـ بـدـسـتـ بـیـاـورـدـ. آـنـگـاهـ نـاـپـدـیدـ مـیـگـرـدـ.

تا دیری از شب فاوست و مارگریت باهم معاشقه میکنند و پس از آن مارگریت وعده ملاقات دیگری داده و خارج میشود. پس از رفتن مارگریت شیطان نزد فاوست آمده و به فاوست میگوید باید کام خودرا از دخترک بگیری.

فاوست تحت تأثیر سخنان شیطان واقع شده و بسوی اطاق مارگریت رهسپار میشود.

شیطان خوشحال است که روح دونفر را آلوده ساخته است و پرده پائین میافتد.

(پرده سوم در شماره دیگر)

رفتن	دو	روش
خندیدن	خند	خنده
گفتن	گفت	گفتار

ولی البته بخاطر باید داشت که از اضافه (ه) با آخر فعل امر «اسم آلت» هم ساخته میشود که بسیار اندک است:

مالیدن	مال	ماله
رنديدين	رند	رنده

واز اضافه «ار» با آخر فعل ماضی یک صفت هم بدست میآید:

خواستن	خواست	خواستار
برخوردن	برخورد	برخوردار

ولی این اوآخر برخی این اشتقاق را بسط داده و از قاعده زبان که بر حسب انتزاع ثابت شده با بیرون نهاده و از صفت «پیدا» بمعنی آشکار و پدید، کلمه «پیدایش» ساخته‌اند که یکباره نافارسی است و بجای آن باید یا کلمات عربی «ظهور» و «بروز» یا مصدر های «پیدا شدن» «پدید آمدن» و «آشکارا شدن» و امثال آن را بکار برد و این لغت نا فارسی را دور انداخت چه، حتی در زبان توده مردم هم بکار نمیرود.

تکامل زبان بایداز راه درست و بر حسب قواعد اصیل که استخوان بندی آن را نگاهدارد روی دهد و گرنه پنجاه سال دیگر، فهم کتاب سعدی و تاریخ بیهقی هم چون متون عربی و فرانسه به تعلیم و تحصیل احتیاج پیدا کند. اما اگر تکامل از راه حفظ قواعد اصالتی زبان صورت کیرد، نه تنها عیبی ندارد بلکه لازم مینماید.

جماعتی بر کلمه «رزمnde» اعتراض دارند که سعدی استعمال نکرده و فردوسی بر زبان نیاورده است ولی این سخن را بدینگونه پاسخ باید داد که جمل مصدر از کلمه رزم و گفتن رزمیدن و ساختن اسم فاعل رزمnde بروفق قواعد اصالتی زبان، کاری است که حتی با کلمه عربی طلب و فهم کرده و گفته‌اند فهم - فهمیدن - فهمیده و طلب طلبیدن - طلبکار (صیغه مبالغه) و برای توسعه زبان هم ضرور است ولی البته این جمل مصدر و قتی ناگزیر در ورواست که مترادف این معنی نباشد و صفت رزمnde هم اگر در مقابل **Militant** که مبارز و پیکار

جوی و دزم جوی ترجمه میکنند، آورده شود چندان ضرورت نخواهد داشت و استعمال آن بسته بسلیقه نویسنده است.

اما بی کیر هم در مقابل کلمه **Conséquent** آورده میشود ملخص وصف بی کیر از مصدر معمول و مرکب « بی گرفتن » است چنانکه سعدی کفته است:

سگ اصحاب کهف روزی چند . بی نیکان گرفت و مردم شد

کلمه بی امان هم که در مقابل وصف مرکب **Sans merci** آورده میشود باز ترکیبی است مطابق قواعد زبان فارسی که با اضافه دو پیشوند (با) و (بی) برآسامی صفت میسازند و بخصوص که بیست سال پیش هم آقای هژیر در ترجمه « تاریخ قرون وسطی » تأثیف البر ماله این وصف را بکار بسته است و سابقه پیش از اینهم دارد (۱) مختصر زبان فارسی زبانی است کستردنی اما منتهی باید این کار گسترش از راه و باحفظ اصول آن صورت گیرد تا زبان بیکباره از سابقه تاریخ خود دور ننمایند و آنچه طرفداران مکتب کلاسیک میگویند با تکامل بشری مغایرت دارد.

اشاره به کلمه پیدایش از نظر مخالف با اصول زبان و تذکر سه وصف دیگر بخاطر مسخره بی خبرانی است که بدین کار توانگر ساختن زبان، هم حمله میآورند و در این زمینه بیهوده بر قیمت نیش سیاسی هیز نند.

۱—اردشیر

(۱) تاریخ قرون وسطی— تأثیف البر ماله — ترجمه آقای

عبدالحسین هژیر چاپخانه مجلس سال ۱۳۱۱ صفحه ۷ سطر اول

گل پو لا دین

نام داستان ضمیمه شماره آینده ماست.

نویسنده این داستان « اندره استیل » نویسنده جوان فرانسوی و سردبیر روزنامه « او مانیته » است.

دوران بردگی در شرق

خوانندگان از یاد نبرده اند که برس و جو دوران
بردگی در شرق هیان یکی از خوانندگان و یک
نویسنده مجله اختلاف نظری پیدا شد . ما نظر
هر دو را نوشتیم و قول دادیم نظر خود را در آخر
بگوئیم . آنچه در زیر میخواهیم مقاله تحقیقی
مفیدیست که با استفاده از منابع قدیمی فارسی
و مطالعات شرق شناسان متفرقی تهیه گردیده
است .

شرق شناسی بورژوازی بعلت روش تحقیقی غلط و انحرافی
خود و بعلت اغراض طبقاتی، نتوانسته و نمیتواند جریان بخود رونج رشد و
تکامل اجتماعی ملل شرق را دریابد . ازینرو، بعوض تجزیه و تحلیل دقیق
جریانهای تاریخی گذشته، این «شوری» را اختراع کرده اند که گویا
از هزاران سال پیش در شرق فتووالیسم با «شکل خاص خود» بوجود
آمده و بصورت تغییرناپذیری باقی مانده است .

باید اذعان کرد که حتی بعضی از مورخین متفرقی هم دوچار
این اشتباه شده اند . «بارتولد» مورخ شوروی در سال ۱۹۲۵ در اثر
تاریخی خود بنام «تاجیکها» نوشته بود که : سازمان اجتماعی از
زمان اسکندر مقدونی تا قرن هفتم میلادی بهمان صورتی که بود
باقی ماند .

این طرز سنجش و تفکر بیشتر از آنجا ناشی شده که این
افراد با اینکه متفرقی بوده اند، نمیتوانستند اصول علمی را با جریانات
تاریخی تطبیق نموده و از روی آن بنتایج صحیحی برسند .
ضمناً این نظریه غلط، که گویا قومی آریائی نژاد یا هندواروپائی
بشرق زمین آمده و اساس جامعه این حدود را با مشخصات فتووالیسته بنا
نماده است علتی برای انحراف اذهان گردیده است .

باید آشکار گفت که تئوری «نژاد آریا یا نژاد پاک» فکری سخیف و ارجاعی است.

اجتماعات بشری زهمان بتداء، در نقاط مختلف شرق و از آنجمله در ایران پس از طی دوره های ابتدائی رشد و تکامل خود بصورت کمونهای او لیه ظاهر شدند. این کمونهای جامعه های اشتراکی او لیه پس از طی ایام توحش و سپس مرحله بربریت، به راحل عالی بربریت رسیدند. در این دوره رژیم پدرشاهی و دموکراسی نظامی قبیله ای بوجود آمد. و بر اثر تکامل ابزار تولید یکفرد بیش از آن چیز یکه مورد نیاز او بود، میتوانست محصول تهیه کند.

کشف آهن و فلزات، تربیت حیوانات اهلی، تکامل ابزار های زراعتی و آماده ساختن زمین، باعث تقسیم کار و ایجاد روابط تازه اجتماعی گردید، پیش از آن وقتیکه بین دو قبیله جنگی رخ میداد، قبیله فاتح یا اسرای قبیله مغلوب را میکشت و یا آنان را مانند افراد متساوی الحقوق در قبیله خود می پذیرفت. اما بعد ها در اثر تغییر دو باتفاق اجتماعی، وضع تغییر کرد یعنی قبیله فاتح افراد قبائل دشمن را فقط بقصد برده ساختن باسارت میگرفت این اسراء بکارهای تولیدی گماشته میشدند و از حقوق و مزایایی که افراد قبیله فاتح داشتند محروم بودند.

کم کم کلیه کارهای تولیدی به دوش برده گان تحمیل گردید و فراد آزاد قبیله، فقط بجنگ و حمله و دستبرد به قبائل دیگر پرداختند و از همینجاست که در تاریخ نام قبائل بزرگ و جنگجو را می شنویم.

در تشکیل ملل و اجتماعات بعدی آسیای میانه و ایران هم: ماساژت ها، خوارزمی ها، سیکها، سغدیها، هیتها، دخالت داشتند. تازه این قبائل هم با سایر قبائلی که در این حدود ساکن بودند و یا اینکه بعدها بین نواحی هجوم آورده بودند آمیخته شدند.

پس می بینیم که نه فقط تئوری نژاد پاک از بنیان غلط است، بلکه بررسی جریانهای تاریخی در یک دوره خاصی بدون در نظر گرفتن حوادث قبلی نیز اشتباه میباشد.

نتیجه ای که از این بحث عاید میشود با در نظر گرفتن کلیه

تحقیقات و مطالعات و حفريات تاریخی، عبارت از این است که در اواسط هزاره اول قبل از میلاد، در مرحله عالی بربریت، در شرایط دموکراسی نظامی قبیله ای، و در زمانی که کمونهای روستائی بمنزله هسته اجتماع و دارای نقش و اهمیت اساسی بودند، در شرق روابط برداشی در ابتداء در داخل اجتماع پدرشاهی بوجود آمد.

جنگهای متعددی، نقش سران جنگی قبیله را بالا برد. کم کم بدor این افراد دوستان و طرفداران صمیمی حلقه زدند پیروزبهای شخصیت و نفوذ این افراد را بیشتر ساخت. در نتیجه با اینکه در داخل قبیله دموکراسی برقرار بود و زمین بعموم تعلق داشت، و در قطعاتی که تحت اختیار افراد آزاد قبیله قرار داشت در زمانهای معین از لحاظ تقسیمات تجدید نظر بعمل میآمد. معدلك در همان جنگها سران قبیله که قبل بحکم قرعه سهم خود را از غنائم جنگی برداشت میکردند بعد ها بعلت کسب وجهه شخصیت، اشیاء و اموالی را بنام هدیه و با جایزه از قبایل مغلوب اخذ کرده و بخود تخصیص دادند. رشد و تکامل ابزار تولید باعث گردید که برده داری منبع عایدی سرشاری بشمار آید و همان بزرگان در تزیید تعداد برده کان خود بکوشند. از اینجا غنی و فقیر میان افراد قبیله پیدا شد. بهمان نسبتی که فاصله بین فقراء و ثروتمندان زیاد تر میشود، سران قبیله بیش از پیش مشخص میشوند و برده داری بصورت یکی از وسائل غنی شدن اشراف و سران قبیله در میآید، نقش اقتصادی آنان نیز بیشتر میشود و قدرتشان تحکیم میباشد.

بدین ترتیب در شرق هم‌اند مغرب زهین، نخستین شكل استثمار انسان از انسان بصورت رژیم برداشی بود.

این واقعیت تاریخی یعنی پیدایش رژیم برداشی در شرق برای بار دیگر نظریه پوچ و دروغین بورژوازی را که میگوید: بین رشد و تکامل تاریخی غرب «متعدد» و شرق «منحاط» تفاوت اصولی و عمیقی موجود است، آشکار می‌سازد.

ضمناً لازم است بطور موجز و مختصر خصوصیات و مختصات رشد برداشی را در شرق تعیین کنیم: از مختصات تعیین این دوره نست

که نقش اصلی تولید بعده کمون روستائی است که در داخل آن افراد غنی و فقیر، آزاد و بردگان وجود دارند. این کمونها که از قبائل جدا گانه‌ای تشکیل یافته بودند بعد ها در اثر ایجاد روابط جدید اجتماعی بین تولید کنندگان رشته های مختلف (از قبیل رابطه بین گله داران با زارعین یا صنعتگران) و یا بر اثر پیروزی یک قبیله بر قبائل دیگر در یک منطقه چندین کمون تحت سرپرستی شخص و یا افراد واحدی در می‌باشد.

چنین بوده سرکردگی ویشتاسب در خوارزم که منطقه واحدی را در آنجا زیر نفوذ و اقتدار خود داشت.

در این حکومتهای واحد در ابتدای امر هنوز روح دموکراسی که از کمون اولیه بارت رسیده است در میان افراد آزاد حکم‌فرمایی می‌کند بعدها این دموکراسی فقط برای اشراف، بزرگان و سرکردگان سپاه محفوظ می‌ماند یعنی دموکراسی نظامی قبیله‌ای بوجود می‌آید و اجتماع بطبقات قسمت می‌شود. چنانچه در «اوستا» پیوسته از این طبقه‌ها اسم بردۀ می‌شود:

من‌ها، لشکریان، کشاورزان و یکجا اوستا از طبقه چهارم یا صنعتگران نام می‌برد. اوستا مستقیماً نشان نمیدهد که بردۀ داری در آنوقت بچه صورتی رایج بود اما می‌شود حدس زد که بردۀ داری در آن زمان هنوز توسعه نیافته و قدرت پول جای قدرت خون رانگر فته بوده است و «بزرگان» یعنی کسانی‌که از امتیازات اجتماعی برخوردار بودند جزو خانواده بزرگ پدرشاهی یا «پاتریالکال» بودند اما همانطور یکه دیدیم مقدمات تشکیل هر دوره جدید اجتماعی، در داخل اجتماع دوره ما قبل که رو بفرسودگی می‌برد، نطفه می‌بندد و نضج می‌گیرد و بقدرتیچه مراحل رشد و تکاملی خود را طی کرده مقدمات بحران رژیم قبلی را فراهم می‌سازد تا بعداً با تکانی از داخل یا خارج سبب انهدام آن می‌شود. در شرق و از آنجمله در ایران دم سیستم دموکراسی نظامی قبیله‌ای بر اثر رشد عواملی که قبلاً ذکر شد بسیstem بردگی و استبداد شرقی «دیپوتیزم» مبدل می‌گردد.

نفوذ سران و اشراف قوم بالا می‌گیرد و شجاع ترین آنان اول بنام رئیس قبیله سپس سردار و کم کم نام سلطان بخود می‌گیرد و بر

اثر جنگها مناطق وسیعی را تحت سلطه خود درمیآورد و بتدریج این عقیده که زمین عطیه آسمانی جهت استفاده همه افراد است باین عقیده که سلطان سایه خدا در زمین و مالک تمام اراضی است، مبدل می‌گردد.

رونق صنعت و تجارت و خاصه زراعت و سیستم آبیاری آن زمان سبب میشود که حکومتهای قوی و متمن کر با خصوصیات استبدادی شرقی خود بوجود بیانند و خیل عظیم بر دگان و افراد بی‌چیز را در راه تأمین منافع و نظریات طبقات بالای اجتماع بکاراندازند.

حتی آن مجلس مشاوره و یامجلس سنایی که بنابگفته هرودت و دینشاه ایرانی وجود داشت بعد ها بعلل قدرت طلبی و خواهش های نفسانی سلاطین و همچنین برای احتیاج جامعه آن روز یک دولت قوی و متمن کر، از بین رفت و حکومت فردی برقرار گردید و تملق گوتی و دوره‌ئی مغ‌ها و قضات‌جاه طلب و همچنین کوشش اشراف و بردهداران فروتند در راه کنار زدن بزرگان قوم و نزدیک شدن بسلطان باین مسئله کمک کرد.

زمین در این دوره هنوز جزو اموال دولتی است و فقط برای استفاده از آن، پرداخت خراج در اختیار اشخاص گذاشته میشود تا باین وسیله خزانه شاهی از خراج زحمتکشان پر شود و احتیاجات قشون تأمین گردد.

توجه دستگاه حکومتی بوضع زراعت و تأمین و تکمیل سیستم آبیاری هم از همینجا ناشی میشود. طبق اطلاعات تاریخی در ۲۵۰۰ سال قبل در خوارزم ترمه ای حفر گردید که طول آن بیش از ۴۰۰ کیلومتر بود و این ترمه از لحاظ عظمت دو برابر ترمه ایست که بعد ها ساخته شد وهم اکنون برای آبیاری از آن استفاده میشود، از این أمر چنین بر میاید که علاوه بر زمین سیستم آبیاری هم در دستگاه مرکزی بود و آن دستگاه مبالغی هم بنام مالیات آب دریافت می‌کرد.

چنین ترمه هایی در ازمنه قدیم برای آبیاری در نقاط مختلفه ایران و آسیای میانه وجود داشته است والبته واضح است که برای ایجاد و ساختمان و نگهداری این ترمه ها شبکه های آبیاری عظیم و

همچنین برای ساختن آن کاخهای رفیع و با عظمت تخت جمشید، برای ایجاد آن کانالی که طبق نوشتۀ بعضی منابع تاریخی در محل فعلی ترکه سوئز در زمان داریوش ساخته شده، جهت بوجود آوردن آن نیروی دریائی بزرگی که خشایارشا با آن عازم فتح یونان شد، نیروی انسانی عظیم و مجهز و بودجه و تروت وقدرت کافی لازم بود و چنین قدرتی را جزیک دولت قوی و متصرف کن نمیتوانست داشته باشد، بدون شک انسان هایی که مزه آزادی و آزادگی را در کمون اولیه چشیده واژ آن زمان فاصله زیادی نگرفته بودند، نمیتوانستند از روی میل و رغبت در آن کارهای شاق و طاقت فرساشر کن جویند.

حتی اگر فرض کنیم که حکومت مزد کافی هم برای شرکت در آن کارها منظور میکرده باز هم بعلت عقب ماندگی تکنیک برای انجام آن کارهای عظیم که مستلزم رنج و مشقت بیحداد است، ممکن نیست جز بااعمال ذور کسی را بکار واداشت.

پس این گروه عظیم که با جبار بآن کارهای هشقت بار گمارده میشدند جز بردگان چه کسانی ممکن است بوده باشند.

بعض این عده که بکارهای ساختمانی گماشته میشدند، بمند کان دیگری هم وجود داشتند که کار در بان، نانوا، آشپز، آبدار، حمامی پیشخدمت و خدمه ایکه باید اربابها را بخواهاند و در موقعش آنها را بیدار کنند و مشت و مال دهد، عطر بزنند و در همه حال مراقب آنها باشند. در رکاب آنها حر کت کنند و همچنین کسانی که در آسیابها، قالی بافیها و پارچه بافیها کار میکردند وجود داشتند چنانچه کن نفون در توصیف ایرانیان این دوره مینویسد:

«... پارسیها عده‌ای بیشمار گلدان و جامهای گرانبهای دارند و از داشتن آن بخود میبایند. اما اینکه تمام این تجملات با چه وسائل شرم آوری تحصیل میشود باعث شرمساری آنان نیست ...» اختیار جان غلام در دست ارباب بود و همین اربابها بودند که در اذاء حرکتی که بنظرشان بد میآید برای تنبیه، گوش و بینی برده را میبریدند.

درد و رنج این بردگان و افراد آزاد و بی‌چیز به منتهای درجه
رسیده بود. شکوه و قدرت طبقات بالا، رنج و فقر طبقات پائین را در بر
داشت و همین اختلاف فاحش طبقاتی پایه های حکومت مقنده خامنشی
را متزلزل ساخت و کار امپراطوری ایران با آنجا کشید که در مقابل
سپاهیان اسکندر که از افراد قبائل کمون های دموکراسی نظامی تشکیل
یافته بودند، شکست خورد.

موضوع دیگر آنکه حماسه های ملی و دوایات و حکایات
باستانی هرملتی نشانه ای از آرزو ها و خواست های آنملت در همان
ایام میباشد.

اسانه باستانی ما راجع به قیام کاوه آهنگر بر ضد ضیحک مار
دوش آیا حاکمی از ظلم و جور ییحد صاحبان قدرت در آن زمان نیست؟
آیا نشان نمیدهد که دیگر مردم طاقت تحمل آن مصائب را
نداشته اند.

از این بحث چنین نتیجه میگیریم:

۱ - قبائل اولیه در شرق هم وجود داشته و در همینجا مراحل
ابتدائی خود را طی کرده اند.

۲ - این قبائل دوران کمون اولیه را گذرانند و بر اثر تکامل
ابزار تولید در مراحل نهایی رشد خود، عوامل انهدام خود را
فراهرم ساختند.

۳ - همانطور یکه مقدمات تشکیل یکدوره جدید در داخل
اجتماع قبلی فراهم میشود، بهمان ترتیب با آغاز شدن دوره جدید اجتماعی
آنار دوره قبلی بیکباره از بین نمیرود.

۴ - آن عامل اساسی که باید بر پایه آن بشناسی اجتماعات
و تغییرات آن بود، عامل اقتصادی یا بهتر بگوئیم طرز تولید و روابط
تولیدی اجتماع میباشد که نیز بستگی بتكامل ابزار تولید و ترقی سطح
تکنیک دارد.

۵ - بردگی اولین شکل استثمار انسان از انسان است.

۶ - بکمک علم باستان شناسی مترقبی از روی بسیاری از حقایق
مربوط بدوره های قدیم پرده ابهام برداشته شده و مختصات تاریخی
ادوار باستانی کم و بیش روشن گردیده است.

کبوتر صلح بزندانها راه یافته است

نامه زین را یک زندانی مبارز از زندان آبادان
بدوستش نوشته است . مطالبی که در اینجا نقل
میشود قسمتهای برجسته‌یک نامه مفصل است.

... عزیز

مدت مديدةست که ازم بی خبر مانده بی . شاید بارها مرا سرزنش کرده باشی اما حالا خواهی دانست که سزاوار سرزنش نیستم ذیرا برایم ممکن نبوده است که چیزی بنویسم . همین نامه هم نمیدانم بتو خواهد رسید یا نه ؟

بهر جهت برای آنکه زیاد از زندگی پنج شش ماهه ام در اینجا (زندان آبادان) بی اطلاع نمانده باشی کوشش میکنم در این نامه گوشه‌هایی از خاطراتم را برایت بنویسم :

شکی نیست همانطوریکه در سایر موارد حقایق علمی نظریات عمیق و پیش بینی‌ها داهبیانه دانشمندان مترقی را تأیید و وارد زندگی نمود ، علم باستان شناسی مترقی نیز همانطوریکه تا کنون بسیاری از حقایق را بما نشان داده است در آینده نیز چراغ راه ماخواهد بود و بیش از پیش حقایق مر بوط بدوره‌های بسیار قدیم و از جمله آن مسائلی را که مر بوط بشرق «اسرار آمیز» است .

روشن تر خواهد ساخت و در مقابل انسانهای رزمnde راه‌های طی شده و مختصات تاریخی هر عصر را باوضوح و روشنی بیشتری نمایان خواهد نمود .

این چراغ راهنما ، روز بروز از برگت پیشرفت علم باستان شناسی و ترقی سایر رشته‌های علوم ، بانور فراوان تری راه را برای پژوهندگان حقایق تاریخی روشن و هموار میسازد و محققین مترقی را از راه‌های پر پیج و خم و انحرافی موجود دنیای بورژوازی رهایی می‌بخشد . این تئوری سلاح طبقات زحمتکش است . آنرا باید درک کرد بسط داد و غنی نمود .

روز ۳۳ تیر میان ما فعالیت شورانگیزی برقرار بود .
یک زندانی عزیز که بتازگی از قشر لومین ها بریده بود، تنها ملافه اش را
برای تهیه شعار بدootکه کرد . چند زندانی دیگر با دستمالها یشان
بازو بند «مامور انتظامات» درست کردند. یکمده بیست و پنج شش نفری
با یک نیلبک سرود «مبازه ما» یاد میگرفتند . دو سه نفر هم متن
خطابه هایشان را از روی روزنامه های «ضد استعماری» روان میگردند.
تا موقع میتینگ همه زندانیان دانسته بودند که برای چه دورهم گرد
میآیند و بهمین جهت فعالانه در کارهای مقدماتی شرکت داشتند.

میتینگ با اعلام یکدقيقه سکوت تأثرا نگیز شروع شد و بعد
«مزار ابوالحسن» — شعر حماسه بی که آنه شهرت یافت — باحضور
نویسنده اش خوانده شد . سرود «مبازه ما» — که زندانی جوانی
آنرا بساده ترین شوه سروده بود — در آخر قسمت میتینگ با صدای
رسا فضای زندان را از هم میشکافت و دلهای پرمجیت خانواده های
کارگری «احمدآباد» (محلی که زندان در آن واقع است) را
میلرزاند . صدای کف زدن و هله شوق مبارزه دا در میان کارگران
که در زیر سرنیزه حکومت نظامی از تظاهرات وسیع منع شده بودند ،
بر میانگیخت .

*

در اینجا مرا باعتبار عینکم «دکتر» خطاب میکشند و این،
موجب شوخیهای محبت آمیزی میان زندانیان شده است . با اینهمه
چقدر خوشحالم که این «محرومین زندانگان» اجتماع معاصر ما ،
با علاقه شگرفی با من و رفقایم در دل میکنند و حل مشکلات فراوانشان
را از ما میپرسند .

*

در اینجا بهمت همان زندانی عزیز که گفتمن بنام «عیسی» است
کلاس مبارزه با بیسوادی ترتیب دادند و با کمال اشتیاق بتدریس
پرداخته ایم . استعداد برخی از زندانیان بقدرتی تعجب آورد است که
باور نکردنی بنظر میرسد . شاگردی دارم بنام «کریم» — میگویند
قراضه آهن دزدیده است — یکماهه کتاب اول ابتدائی را پایان رسانیده
است و هر گز نمره بی کمتر از ۲۰ در نوشتند دیگته نگرفته است .

شاگرد دیگری که میگویند سابقاً «چاقو کش رزم آرا» بوده است، حالا با شوق زیادی با آموختن پرداخته، ده پانزده روزه نیم بیشتری از کتاب را یاد گرفته است. ما در این مبارزه مقدس مان، گذشته از این تضییقات پلیس و فرهنگ استعماری آبادان، مشکل بی کاغذی و نداشتن کتاب و مداد کافی دوچاریم. اگر این نامه بتو رسیدخواهش میکنیم ترتیبی بده که انجمن مبارزه با بیسوادی بکمال ما بشتابد.

*

سرگرمیهای شبانه ما، شب نشینی‌های است که غالباً زندانیان با شوق و علاقه وافری در آن شرکت میکنند. آنها از مامیخواهند که برایشان روزنامه بخوانیم، سینما تعریف کنیم، داستانهای بگوییم و بازیهای ترتیب بدھیم و ما نیز با کمال میل در اجرای این تقاضا کوششیم و در این شب‌ها هر کس بزبان محلیش آوازه‌های ترانه‌های جالبی میخواند. آنها با علاقه شدید سرودهای مبارزه‌جویانه ما را گوش میدهند و رهنمائی‌های اجتماعی ما را پذیره می‌شوند. ما هم از آنها ترانه و سرود یاد میگیریم. سرود مبارزان جوان عراق را حالا بخوبی یاد گرفته‌ایم و گاه بگاه آنرا میخوانیم.

*

کار روزانه ما علاوه بر تدریس یومیه، نقاشی بروی دیوار و آموختن شطرنج به زندانیان با استعداد است. پیش از مادیوارهای زندان پوشیده از تصاویر مستهجن و «زنای نیمه عربان» بود. اما حالا در غالب اطاقها تصویر زیبا و خیال‌انگیز «کبوتر پیکاسو» بچشم میخورد. همه زندانیان با ادراک کافی بیانیه دوم صلح را امضاء کرده‌اند. «حال کوبی» یکی از درسم مبتدل زندانهاست. حال کوبهای زندان آبادان حالا نقش زیبای «کبوتر صلح» و مجسمه «مهر» را را هم بازشیو نمونه‌های خالکوبی افزوده‌اند. نهیه مجسمه‌هایی از خمیر نان، یکی دیگر از سرگرمیهای زندانیان است. اما حالا مجسمه‌سازان زندان، سفارش‌های زیادی برای تهیه مهره‌های شطرنج در یافت میدارند.

*

این را هم بدان که هیچیک از این فعالیتها بدون غرش سبعانه

این کتاب همارا خواهد میم

من از

ویت نام آزاد باز میگردم

از : لئوفیگر - ترجمه : ا.مانی
در ۱۳۷۷ صفحه - بهار ۲۰۰۴
«کتاب لئوفیگر حوات و
تبرد هائی را که چهار سال است در
هند و چین روی میدهد بـا دقیقی
دلسوز و شرحی ذنده ترسیم میکند
با سند های بی کفتگو نشان میدهد
که همه هند و چین در راه استقلال
خود اسلحه بدست گرفته است»

وقتی «مارسل کاش» کتابی
را با جملات بالا توصیف میکند
خواننده میتواند با اطمینان آنرا
بدست گیرد و تابه آخر بخواند .

حکومت فرانسه نویسنده
کتاب را بکیفر اعدام تهدید کرده
است زیرا او میگوید :

«احترام حق استقلال و یتنام
تنها وسیله تضمین دوستی میان دو
ملت است » .

بهای کتاب ارزان ، چاپ آن
پاکیزه و یک نقشه « ویت نام »
ضمیمه آنست .

ترجمه کتاب مثل همه نوشته
های «مانی» روان و درست است

پلیس و دهها توطئه وحشیانه برگزار نمیشود . پلیس و زندانیان
بهر ترتیب در کارها دسیسه چینی میکنند . حتی یکبار توانستند چند
زندانی ساده لوح را برای درهم ریختن کلاسها و ایجاد اختلال در زندان
فریب بدهند ولی توطئه آنها بیش از موعد بوسیله خود زندانیان
کشف شد و کارد بزرگی از میان تشک یکی از همین گول خورده ها
بیرون آمد که سخت صاحب آن خجل و شرم نمده گردید . قصد پلیس
این بود که آموزگاران و یکی دو شاگرد کلاسها مبارزه با پیشوادی
را زخمی کنند و بعد پرونده سازی و بینادر جنوب تبعید مان کنند . اما
دوستی شدید زندانیان بما موجب شد که این توطئه خطرناک بمرحله
اجرا در نیاید و پلیس باللب ولوچه آویزان از میدان بدرود حالا
مدتیست که برای جلوگیری از خشم زندانیان تمام پاسبانها را یکبارگی
عوض کرده اند تا از نفرت و ابراز انزعجار زندانیها بدور مانند ...

ن . ن

ناظم حکمت در مسکو

شعر زیر را یکی از شعرای معاصر شوروی بافتخار
ورود «ناظم حکمت» به مسکو سروده است
ترانه
در چشمان خود تو مینگریستم
ای حکمت .

این تنها من نبودم
مردم سراسر جهان
دوستداران اشوار تو و
مردانگی تو
از روزنه زندان «بودسیو»
با تحسین نگران تو بودند .
و امروز تودر «مسکو» هستی
در هتل «مسکوا»
من صدای آرام ترا میشنوم
سرانجام از دیوارهای سخت
زندان دستی
واکنون نیرومند ورشید در
برابر منی

ستاره در خشان دنیای کمو نیست .
کارگر و نغمه سازما
پیشانی بلند
که بر آن چین افتاده . . .
سبلهای بور
در چشمان او
چون در آسمان



نه یکسال
بلکه ده سال و اندی بود
که من آرزو داشتم ترا
بیینم ، ای حکمت .
در آنساعاتی که اشعار ترا
میخواندم با تو هیزیستم .
و آنرا نمایم که عکس کوچنک

جواب نامه شما

* به نویسنده کان داستان ها و شعر در مقاله جدا پاسخ داده خواهد شد.

* آقای مصطفی کریمی (شاهی) ۸۳ - عکس هنر پیشگان تئاتر سعدی را چاپ خواهیم کرد. تاریخ کسری فعلا از ۵۰ بهتر است.

* آقای داریوش هاشمی (آبادان) بالای نامه خود تاریخ بگذارد. درباره قیمت مجله مطالعه میکنیم.

* م. ابو نصر - تفسیر موسیقی اپرا از شماره قبل آغاز شده است. تاریخ موسیقی هم درستون بیاموزیم مطالعه خواهد شد. در باره قیمت مجله هنوز تصمیم قطعی نگرفته ایم.

* آقای ایرج فخرائی - طرح مطالب علمی در مجله ما چندان مناسب نیست اما آوردن نمونه هایی از ادبیات قدیم فارسی بسیار لازم است.

* آقای لاهیجی (اصفهان) - نت و ترجمه شعر سرو دینالمللی صلح در شماره آینده چاپ خواهد شد.

* آقای منوچهر ارباب زاده (اهواز) - مسابقه ادبی در شماره اول دوره دوم گذاشته ایم. مقصود شما از «سطحی» چیست؟

* آقای ترام گریگوریان - سعی می کنیم درباره نقاشی و ادبیات ملل مختلف هر چه ممکن باشد اطلاعات بیشتری بخوانند کان می دهیم.



نور میدرخد و غریبو خاموش ازما پنهان بودی واکنون در می شود
نمیتوان در این لحظه خاموش برای «مسکو» نغمه می ماند.
برای «مسکو» نغمه می سرودی واکنون در مسکوی آزادی ثویکه پیروزیست بايان

تذکری در باره انتقاد بر کتاب ارغون آیا «دوبله»

کردن قلم خیانت است بهیار پاسخ هیدهد

* چند تن از خوانندگان بر انتقادی که در شماره گذشته بر کتاب «ارغون» نوشته ایم اعتراض دارند. این دسته که اغلب آشنايان نزدیک مولف کتاب هستند معتقدند که چون «م.ا. امید» در راه صلح فعالیت زیاد کرده، اشعار عاشقانه و بی معنی اوهم که در مجموعه‌ای به «کوشندگان راه صلح» تقدیم شده باید مورد انتقاد قرار گیرد ! *

ما «م.ا. امید» را برای فعالیتش در راه صلح تحسین می‌کنیم اما نمیتوانیم از تذکر این نکته خودداری کنیم که او شاعر خ-و بی نیست و آنچه بکوشندگان راه صلح تقدیم کرده ارزش این کار را ندارد .

- آقای عطاءالله زاهد هنرمند تئاتر بما نوشته اند:

در یکی از شماره‌های سال گذشته آن مجله در ضمن معانی لغات هنری نویسنده عمل «دوبله» را در سینما عملی خائنانه دانسته بودند خ-واحشمند است توضیح فرمایند در چه شرائطی عمل دوبله خائنانه است .

چون اینجانب بتصور اینکه اینعمل خدمتی است تاکنون در دوبله دوفیلم متتحمل زحماتی شده‌ام . میخواهم بدانم اگر منطق نویسنده قوی است واقعاً اینعمل خیانت است بنده با ترک اینکار در دردیف خائینین نباشم .

باید اعتراف کرد که لفت «خیانت» در این مورد کمی نابجا بکار رفته، اما خود آقای زاهد هم میدانند که چگونه فیلمهای خوب را با اسم دوبله خراب میکنند و زحمت تهیه کنندگان آنها را بهدر می‌دهند .

* «بهیار» مترجم «گریزان» اثر «پابلونرودا» جواب

زیر را با تقاد آقای کریمی که در شماره ۱۱ مجله چاپ شد ،
داده است :

۱۱ در پاسخ انتقاد آقای کریمی : با آنچه که در باره مقدمه
نوشته اند جوابی ندارم . شاید خیلی چرنده باشد ، شاید هم خیلی
چرنده نباشد .

اما درباره خود شعرا یشان گفته اند که «شعر آزاد (!) مترجم
اثر زیبای نرودارا بی ارزش کرده است . زمانهای بلورین ، ژرفانی
اختران دور مانده چیست ؟ چه معنی میدهد ؟»

اگر این تعبیرات نامفهوم است گناه از مترجم نیست ، زیرا
مترجم قالب را عوض کرده نه مفهوم را . در این جزو تعبیرات دیگری
هم وجود دارد که ممکن است برای آقای خواننده عجیب تر باشد .
مثل نرودا نانی را که در ضمن فرار بدست میآورد تشییه میکند باخته
کوچکی که درون جنگل از پوزه گرگان در امان مانده . یا در جای
دیگر محلات بورزوانشین شهر والپارزو بخناق دیوهای آلمانی
تشییه میشود .

بنا بمنطق آقای منقد باید گفت نان چه ربطی بستاره دارد ،
بستاره که درون جنگل و در دسترس گرگها نیست و اگر باشد که تازه
برای آنها خوددنی نیست و یا دیوهای آلمانی چیست ؟ خناق آنها
چیست ؟ و تازه اگر چنین موجوداتی هم در یکی از طبقات آلمان لنگر
انداخته باشند و خدای نکرده وقتی هم خناق بگیرند خناق آنها چه
وجه تشابهی با محلات بورزوانشین شهر دارد ؟

وسراسر این شعر پر است از این تعبیرات . اگر این تعبیرات
برای بعضی از خوانندهای کان نا مفهوم و عجیب مینماید نه بخاطر اینست
که گریزان نرودا بشعر آزاد درآمده بلکه اگر بنظر هم ترجمه میشد
باز همین تعبیرات بود و عوض نمیشد .

البته این تعبیرات برای ما گیج کننده و دور از ذهن است .
برای آشنائی با آنها باید ادبیات فرنگی و مخصوصاً با شعر امروز اروپائی
آشناشده باید بیشتر خواند .

اجازه میخواهم یک تعبیر را هم که بنظر آقای کریمی خیلی
عجیب و غریب آمده معنی کنم . گفته اند زمانهای بلورین چیست ؟ این

پلیس را از تئاتر سعدی برآورد!

در شهریور ماه امسال وزارت کشور بمحض نامه زیر موافقت خود را با نمایش پیش «شنل قرمز» اعلام داشت:

۴۵۲

۳۰ مرداد

کمیسیون اصلی نمایش وزارت کشور با نمایش دادن نمایشنامه «بازپرس یا شنل قرمز» در چهار پرده و ۱۰۵ صفحه یک رو، اثر «اوژن-بربو» ترجمه با نولرتا برای مدت شش ماه از تاریخ صدور با دعایت مختصر حذف و اصلاحاتی که در بعضی از قسمتهای آن با مداد

فقط یک تعبیر از موقع درخشندگی آفتاب است، تعبیری از روز و مخصوصاً فیروز است.

ممکن است بنظر آقای منقد چنین برسد که ترجمه با اصل برابری نمی‌کند در اینصورت میتوانند بمجله اروپ (سال ۱۹۴۹) مراجعه کنند که مأخذ این ترجمه در آنجاست.

متاسفم که ایشان قبل از چنین مراجعه ای بخودشان حق داده‌اند که قلم بردارند و شتابزده بنویسند «مترجم اثر زیبای نرودا را بی ارزش گرده است» و نمیدانم اگر مترجم چیز بی ارزش بدست خوانده‌داده، چگونه ایشان قبل از مراجعت باصل شعر بزیبائی اثر نرودا بی برده‌اند.

اگر آقای کریمی بضمون یا تعبیرات ایرادی دارند نباید کاسه و کوزه را سر مترجم بشکنندواکر بر ترجمه ایرادی دارند خوبست بگویند که این شعر آزاد نیست و یک چیز قلابی است بغلان دلیل و فلان دلیل.

والبته مترجم دیوانه نیست که عقیده داشته باشد که ترجمه اش از این حیث یک چیز شسته و رفته است ولی عقیده دارد که بضمون و تعبیر راعوض نکرده.

با تقدیم احساسات خوب برای مجله کبوتر صلح.

قرمز بعمل آمده و نباید در صحنه گفته شود، در سالن تاتر سعدی
شهر تهران موافقت دارد.

نماينده وزارت فرهنگ نهایندگان وزارت کشور

مهندس ثابتیان مرادی - کامیاب

نماينده شهر باني کل-کشور عباس بهنام »

شب پنجشنبه ۲۳ آبان وقتی قرار بود این نمایشنامه در تئاتر سعدی بروی صحنه بیاید ناگهان نظامیها و پلیسها تئاتر را اشغال کردند و شهر بانى بى شرمانه اعلام کرد که اجازه نمایش بیس صادر شده ولی نه در تئاتر سعدی ! . برای اینکه بدانید صدور چنان اعلامیه تاچه حد پیش می میخواهد، یکبار دیگر نامه بالا را بخوانید ..

تئاتر سعدی که خبر گزاریهای خارجی آنرا «مترقی ترین و بزرگترین تئاتر خاورمیانه» نامیده اند، بتصدیق همه مایه آبروی هنر ایرانست . چرکاسف میگوید : «دشمنان با آنکه ازما متصرف ندهنر ما را تحسین میکنند» برای آنکه این حقیقت را درست در باید کافیست که دفتر یاد بود «تئاتر سعدی» را مطالعه کنید . در اینجا از سناتور، وزیر، وکیل . سفیر گرفته تا ساده ترین افراد ملت ایران نظر خود را نوشته اند .

سناتور تقی زاده که روز دوشنبه اجازه نداد روزنامه نگاران با هنرپیشگان متحصن تئاتر مصاحبه کنند، نوشته است : « نمایشی که بدیدن آن موفق شدم بسیار خوب، صحیح و بیمامنند بود و تا کنون بی سابقه بوده است .. »

ماژور ژنرال ایوب خان وزیر جنگ پاکستان نوشته است : « با وجودی که بزبان فارسی آشنائی نداشتم نمایش را کاملا فهمیدم . میزان بازی و آنچه بروی صحنه آورده شد آن بود که من از استعداد ایرانیان انتظار داشتم »

سناتور خواجه نوری مرقوم فرموده اند : « بنده بسهم خودم از هر کمک ممکن خودداری نخواهم کرد» و جناب ایشان هنوز یک کلمه هم در این باره مطلبی در سنا نفرموده اند .

متحده امریکای شمالی در میآید
نشان میدهد.

این کتابها را خوانده ایم

نویسنده انگلیس در این
نماشنامه شیرین وضع زمامداران
انگلیس را در برابر امریکائیها
و زمامداران امریکا را در برابر
سرمایه داران آن کشور بخوبی
نشان میدهد. نفرت از جارملتها
از این «خداؤندان دلار» جا بجا
نمایان شده است.
ترجمه کتاب دقیق و چاپ آن
با کیزه است.

ایالت چهل و نهم

از: جیمز اولدربیج - ترجمه
رضا آذرخشی - در ۱۰۳ صفحه
بها ۲۵ ریال
کتاب دیگریست از نویسنده
مشهور «دیپلمات». «اولدربیج» در
این نماشنامه وضع انگلستان را در
هشتاد سال بعد، زمانیکه ناگزیر
 بصورت «ایالت چهل و نهم» ایالات

اما هنرمندان ایران مدت‌هاست که چشم امید از این آقایان
وزیران و سناطورها بریده‌اند. آنها بملت ایران خدمت میکنند و از
ملت ایران انتظار پشتیبانی دارند. اتکاء آنان بهمان مردمی است که
شب پنجشنبه سروسینه خودرا در مقابل سرنیزه پلیسها و نظامیها سپر
کردند و با فریاد، افتتاح تا ترسعدی را خواستند.
اکنون مدیر و کارکنان تا ترسعدی در مجلس منحصنه و
«بی‌هنران» تلاش بیهوده میکنند که جای آنانرا بگیرند.
روز چهارشنبه روزنامه نگاران برای مصاحبه با آنان به مجلس
رفتند اما باز پلیس دخالت کرد و در «خانه ملت» را بروی نمایندگان
رکن اعظم مشروطیت بست.

ملت ایران این اعمال وحشیانه را با نفرت و اعتراض تلقی
میکند و در همه حال پشتیبان هنرمندان خویش است.
ما انتظار داریم که این قانون‌شکنی آشکار بیش از این دوام
نیابد و هرچه زودتر در تا ترسعدی بروی مشتاقان بازگردد.

در شماره دیگر: نت سرود در راه صلح اثر تو کیف



تفکر-کار روشن - این مجسمه را روشن در سال ۱۸۸۶ از روی صورت
«کامیل کلودل» شاکرد خود از منگ ساخته است.

فردا...

در شماره گذشته نویسنده تخیل یک کار گر حروف چین را بنام «مهدی زاغی» شرح داده بود . در این شماره دنباله سر گذشت آن کار گر در تخييل یک کار گر دیگری بنام غلام منعکس است :

قسمت دوم

دهنم خشک شده . آب که اینجا نیست . باید پاشم . کبریت بزنم . از تودالان کوزه را پیدا کنم - اگر کوزه آب داشته باشه . نه . کرايه اش نمیکنه . بدتر بدخواب میشم .

اما پشت عرق آب خنک می چسبه . چطوره یک سیگار بکشم بدرک که خوابم نبرد . همه اش برای خواب خودم هول میز نم - در صورتیکه اون مرد . نه . کشته شد . پیرهن زیرم خیس عرقه . بقشم چسبیده این شکوفه دختر قدسی بود که گریه میکرد . امشب پکر بودم . زیاد خوردم هنوز سرم کبیح میره . شقیقه هام تیر میکشه . انگار که تو گردنم سرب دیختند . کبیح و منگ . همینطور بهتره . چه شمد کوتاهی . این کفنه . حالا مردم . حالا زیر خاکم . جونورها بسراغم آمدند . باز شکوفه جیغ و دادش بهوا رفت . طفلکی باید یک باکیش باشه . یادم رفت برآش شیرینی بگیرم .

چه حیف شد . بچه خوبی بود . چشمهاي ژاغش همیشه میخندید . بچه پاکی بود . چه پیش آمدی . بیچاره بیچاره . باید نفس بلند بکشم تا جلواشگم را بگیرم . مثل اینکه تودام خالی شده یک چیزی را گم کردم . صدای خروس میاد . خیلی از شب گذشته . بهتر که از خواب پریدم .

اینکه خواب نبود . خواب میدیدم که بیدارم . اما نه چیزی را میدیدم و نه چیزی راحس میکردم و نه متونستم بدونم که کی هستم . اسم خودم یادم رفته بود . نمیدونستم که دارم فکر میکنم که بیدارم یانه . اما یک اتفاقی افتاده بود میدونستم که اتفاقی افتاده . شاید باد

میوزید . بصورتم میخورد . نه . حالا یادم آمد . یک سنگ قبر بزرگ بود . کی او نجا دعا میخواند ؟ پشتش بطرف من بود . من انگشتمن را روی سنگی گذاشته بودم — انگشتمن تو سنگ فرودفت — حس کردم که فرو رفت . یکمرتبه سوخت . آتش گرفت — من از خواب پریدم .

تک انگشتمن هنوز زغ و زغ میکنه . میترسم گاردستم بده . آمدم خیاربوست بکنم . تک چاقو رفت تو انگشتمن . سید کاظم که دستش آب کشیده بتجویی به خنس و فنس افتاده اگردستم چرک بکنه از نون خوردن میافتم .

انگاری دلواپس دارم . کاشکی یک هم صحبت پیدا میکردم . او نسب که دیر وقت شد جوازشب نداشتمن . تواطاق حروف چینی ذیر گارسه خواهیدم . خیلی راحت تر بودم . هم صحبت داشتم . مثل اینکه هواروشن شده . این سردرخت کاج خانه همسایه است که تکان میخورد ؟ من بخيالم آدمه . پس باد میاد . پشه دست و پلم را تیکه و پاره کرد . کفرم دراومد . پریشب همسایگی ملاچه شلوغ بود . از بسکه تو با غشان چراغ روشن کرده بودند . خانه ما هم روشن شده بود . برای عروسی پرسش سه شب جشن گرفت .

حاجی گل محمد ایوبی چه قیافه با وقاری داره . با محبته چه جواب سلام گرمی از آدم میگیره با اینهمه دارائی هنوز خودش را نباخته . اما چرا همیشه کلاه واسه سرش تنگه ؟ قدسی میگفت شبی بیست و پنج هزار تمن خرجش شده . او نهم تو این روز گارگرانی . اما این یوسف چقدر بددهنه .

میگفت . « داماد را من میشاسم . ازاون دزدهای بیشرقه مردم از گشتنگی جون میدند . او پولش را به رخshan میکشه . اینها در تمام عمرشان بذر یکروز ماکار نکردند . » چرا باید این حرف را بزن ؟

خوب . پرسش جوانه . آرزو داره . قسمتشان بوده . خدا داش خواسته پولدادرشان بکنه . بکسی چه ؟ اما قدسی میگفت که عروس سیاه وزشه . میگفت مثل چی ؟

آهان : «شکل ماما خمیره است» گویا زیاد بز کش کرده بودند . اما زاغی ناکام مرد . بیچاره پدر و مادرش . آیا خبردار شدند ؟ بیچارها فردا تو روزنامه میخونند . شاید پدر و مادرش مردند . فردا من ته و توش را در میارم .

چه آدم توداری بود . مادر که داغ فرزند را به بینه ، دیگه هیچ وقت یادش نمیره . خیسته که بچه اش از آبله مرد ، چند ساله هنوز پای روشه چه شیون و شینی راه میاندازه . هر کسی یک قسمتی دارد . امانه این که این جور کشته بشه . خدایا . چه نوشته بود ؟

عباس همینطور که خبر روزنامه را میچید با آب و تاب خوند . عباس هم زاغی را میشناخت . اما اون از نظر حزبی بود ، نه برای خاطر زاغی . وقتی میخوند ، چرا باد انداخته بود زیر صداش . «تشییع جنازه از سه فرد مبارز .» نه گفت : «تشییع جنازه باشکوه از سه کار گر آزادیخواه .»

فردا صبح من روزنامه را میخرم و میخونم . اسم «مهدی رضوانی مشهور بزاغی» را اول از همه نوشته بودند . اینها کار گر چاپخانه «زاپنده رود» بودند . کس دیگری نمیتوانه باشه . یعنی غلط مطبعه بوده ؟ غلط هم باین گندگی ؟ غلط ازین بدتر ها هم ممکنه . اصلاً زندگیش یک غلط مطبعه بود .

اما در صورتیکه خبر خطی بوده غلط مطبعه نمیتوانه باشه . شاید تلکرافچی اشتباه کرده . لابد او نهای دیگه هم جوان بودند . خوب اینها دسته جمعی اعتصاب کرده بودند . زنده باد . آنوقت - دولتیها تو داشان شلیک کردند . گوله که راهش را گم نمیکنند از میان جمعیت بره باون بخوره . نه حتماً سر دسته بودند . توصف جلو بودند . دولتیها هم میدوستند کی هارا بزنند . بیخود نیست که «تشییع جنازه باشکوه» بر اشان میگیرند .

چهار پنج ماه پیش بود که باما کار میکرد . اما مثل اینه که دیروز بود . نگاهش تو روی آدم میخندید . موهای وزکرده بور داشت که تاروی پیشاپیش آمده بود . دماغش کوتاه بود و لبهاش

کلفت . رویه مرفته خوشگل نبود ، اما صورت گیرنده داشت . آدم بدش نمیآمد که باهاش رفیق بشه و دو کلام حرف بزنه . وارد اطاق که میشد ، یکجور دلگرمی باخودش میآورد . هیچوقت مبتدی را صدا نمیزد . همیشه فرمها را خودش تورا نگا میکرد و به اطاق ماشینخانه میبرد . او نوقت اطاقمان کوچک و خفه بود . صدای سنگین و خفه حروف میآمد که تو ورسات میچیدند و یاتو گارسه پخش میکردند . زاغی که از لای دندانش سوت میزد ، خستگی از تن آدم در میرفت من یاد سینه میافتدام . حیف که زاغی نیست تابه بینه که حالا اطاقمان بزرگ و آبرومند شده . شاید اکر آنوقت این اطاق را داشتیم بهلوی ما میماندو بیخود اصفهان نمیرفت . نه . از کار رو برگردان نبود . اما دل هم بکار نمیداد . انگاری برای سر گرمی خودش کار میکرد . همیشه سربزیر و راضی بود . از کسی شکایت نداشت . آدم خونگرم سرزنهای بود . چه جوری از لای دندانش سوت میزد . ازین آهنگهای بود که تو سینما میزند . همیشه یا میرفت سینما و یا سرش تو کتاب بود . خسته هم نمیشد . من فقط فیلمهای جانت ما کدولاند و دروتی لامور را دوست دارم . اورل و هارדי هم بد نیست . خوب ، آدم میخنده .

اصغر آقا سر همین سوت زدن بیموقعش با اون کج افتاد و بهش پیله میکرد . نمیدونم چرا آدمها آنقدر خود خواهند . همینکه ترقی کردند ، خودشان را میبازنند . پیش از اینکه صفحه بند بشه ، جای مصیبی غلط گیر اطاقمان بود . میگفتیم . میخندیدیم . یکمرتبه خودش را گرفت . بیخود نیست که فرخ اسمش را « مردم آزار » گذاشته . آخر رفاقت که تو دنیا دروغ نمیشه . او نروزمن جلو اصغر آقا درآمد . واسه خاطر زاغی بود که بهش تو پیدم . خدائی شد که زاغی نبود . رفته بود سیگار بخره و کرنه باهم گلاویز میشند من از زد و خورد و اینجور چیزها خوش نمیآید . این نویسنده کونوله قناس که پنجاه مرتبه نمونه هارا تغییر و تبدیل میکنن ، اون برایش مایه گرفت . رفته بود . چنلی کرده بود که خبرهای کتابش پر غلط چیده

میشه . ازاونه است که اگر غلط هم نباشه از خودش لمیتراسه . من فکر یم
چرا زاغی قبول کرد ؟ اون مال اطاق ما بود ، نبایس کتاب چینی
قبول بکنه . چون حسین کابی از ذیرش در رفته بود . در هر صورت
بهونه داد دست دست اصغر آقا . آمد بنا کرد به بد حرفی کردن اگر
زاغی بود بهم میپریدند . زاغی گردن کلفت بود . از اصغر آقا نمیخورد .
خدائی شد که کسی برای زاغی خبر چنینی نکرد . خوب هردو شان
رفیق بودند .

زاغی اصلاً آدم هوسباز دمدمی بود . او نجا اصفهان هم باز
رفت تو چاپخانه اما به حزب و اینجور چیزها گوشش بدھکار نبود .
چطور تو اعتصاب کار گرها کشته شد ؟ او نروز سرناهار با عباس
حرفشنان شد . زاغی گفت : «شاخت را از ما بکش . من نمیخوام شکار
شم . یک شنیکم که بیشتر ندارم » عباس جواب داد : « همین حرفا است
که کار ما را عقب انداخته . تاما باهم متعدد نباشیم حال و روزمان
همین است . راه راست یکی است . هزار تا که نمیشه » . پس کار گرها
همه جای دنیا از من و تو احمق ترند ؟ » زاغی از ناهار دست کشید .
یک سیگار آتیش زد . بعد زیر لبی گفت : « شماها مرد عمل نیستید .
همه اش حرف میزند . » چطور شد که عقیده اش برگشت ؟ اون آدم
عشقی بود . گاس یکمرتبه برسزده . اما همه اشکال زاغی با دفتر
سر سجل بود . اگر سجل نداشت ، پس چطور رفت اصفهان ؟ یوسف
پرت میگفت که زاغی تو خیا بان اسلامبول سیگار امریکائی و روزنامه
میفرخته . او نوقت بیخود اسم من در رفته که صفحه میگذارم . من
پیشنهاد کردم : « بچه ها چطوره براش ختم . یک مجلس عزا بگیریم ،
هر چی باشه از حقوق ما دفاع کرده . جو نش را فدای ما کرده ؟ » هیچ کس
صلهاش در نیامد . فقط یوسف برگشت و گفت . « خدا بیامرزدش .
آدم بیسی بود » کسی نخندید . من از یوسف درنجیدم . شوخی هم جاداره .
من دلخورم که باهاش خوب تا نکرم . بیچاره دمک شد . نه .

گناه من چی بوده ؟ فقط پیش خود ممکن بود یک فکر گاهی بکنه . اول
بن گفت که : « ساعت مچیم را بیست تمن میفروشم . » ساعتش پنجاه

تمن چرب تر می ارزید . من گفتم: « تو خودت لازمش داری » گفت ، « پس ده تم بمن بده فردا بہت پس میدم .» من نداشتم . اما برash راه انداختم . همان شب ، همان را به کبابی « حق دوست » مهـان کرد . چهارده تم خرچش شد ، فردای آنروز ، از اطاق ماشینخانه که در آمدم ، یک زن چاق پای حوض و ایساده بود . پرسید « مهدی رضوانی اینجاست ؟ » گفتم « چه کارش داری ؟ » گفت : « بـش بـگـید مـادر هوشـنـگـ بـاقـی بـول سـاعـت رـا آـورـدـهـ » من شـستـم خـبـرـدارـ شـدـ کـهـ ساعـتـشـ رـا فـروـختـهـ . گـفـتـم : « مـگـهـ ساعـتـشـ رـا فـروـختـ » گـفـتـ : « چـهـ جـوانـ نـازـنـینـیـ . خـداـ بـکـسـ وـ کـارـشـ بـیـخـشـهـ . اـزـ وـقـتـیـ کـهـ پـسـرـمـ مـسـلـولـ شـدـهـ وـ توـ شـاهـ آـبـادـ خـواـبـیدـهـ هـرـ مـاهـ بـهـشـ کـمـکـ مـیـ کـنـهـ . » وـاردـ اـطـاقـ کـهـ شـدـ نـگـاهـ کـرـدمـ ساعـتـ بـعـجـ زـاغـیـ نـبـودـ . بـهـشـ گـفـتـ : « مـادرـ هوشـنـگـ کـارتـ دـارـهـ » رـفـتـ وـ بـرـ گـشتـ ، دـهـ تمـ منـوـ پـسـ دـادـ . اـزـشـ پـرسـیدـ : « هوشـنـگـ کـیـیـهـ » آـهـ کـشـیدـ وـ گـفـتـ : « هـیـچـیـ رـفـیـقـمـ » خـداـ بـیـامـرـذـدـشـ . چـهـ آـدـمـ رـفـیـقـ باـزـیـ بـودـ .. منـ نـمـیدـونـمـ چـیـهـ .. اـماـ یـكـ چـیـزـیـ آـزارـمـ مـیدـهـ ، چـیـ چـیـ رـاـ نـمـیدـونـمـ ؟ .. نـمـیدـونـمـ رـاسـتـیـ درـدـنـاـ کـهـ یـانـهـ .. آـیـاـ مـیـتوـنـمـ یـانـهـ ؟ .. نـمـیدـونـمـ .. نـهـ اوـنـبـایـدـ بـمـیرـهـ .. نـبـایـدـ .. نـبـایـدـ .. خـستـهـ شـدـمـ . اـماـ رـفـیـقـشـ نـبـایـدـ بـدـونـهـ کـهـ اوـنـ مـرـدـهـ .. رـوـزـجـمـعـهـ مـیـرـمـ شـاهـ آـبـادـ . مـادرـ هوشـنـگـ رـاـ توـ آـسـایـشـگـاهـ پـیدـاـ مـیـکـنـمـ .. بـهـشـ حـالـیـ مـیـکـنـمـ .. نـهـ . بـایـدـ جـوـرـیـ بـهـ هوشـنـگـ کـمـکـ کـنـمـ کـهـ نـفـهـمـ .. آـدـمـ سـلـیـ خـیـلـیـ دـلـ نـازـکـ مـیـشـهـ وـ زـودـ بـهـشـ بـرـ مـیـخـورـهـ .. لـاـبـدـ اـزـ سـیـاهـیـ سـرـبـ مـسـلـولـ شـدـهـ .. رـفـیـقـ زـاغـیـ اـسـتـ .. بـایـدـ کـمـکـشـ کـنـمـ .. اـزـ زـیرـ سـنـگـ هـمـ کـهـ شـدـهـ درـ مـیـآـرمـ .. اـضـافـهـ کـارـمـیـگـیرـمـ .. نـمـیدـونـمـ مـیـتوـنـمـ گـرـیـهـ کـنـمـ یـانـهـ .. نـمـیدـونـمـ .. اوـهـ .. اوـهـ .. چـهـ بـدـهـ .. بـایـدـ جـلوـ اـشـکـمـ رـاـ بـکـیرـمـ .. بـرـایـ مرـدـ بـدـهـ .. صـورـتـمـ تـرـشـدـ .. بـایـدـ نـفـسـ بـلـندـ بـکـشـمـ ..

ایـنـدـفـعـهـ دـیـگـهـ پـشـهـ نـیـستـ .. شـپـشـهـ توـ تـیرـهـ پـشـتمـ رـاهـ مـیرـهـ وـولـ مـیـزـنـهـ . رـفـتـ بـالـاتـ .. اـیـنـ سـوـغـاتـ کـبـابـیـ حقـ دـوـسـتـهـ کـهـ باـ خـودـ آـورـدمـ .. بـیـخـودـ پـشـتمـ رـاـ خـارـانـدـمـ .. بـهـترـ نـشـدـ .. لـاـکـرـدارـ جـاشـ رـاعـوضـ کـرـدـ .. دـیـشـبـ توـ چـلوـشـ دـیـگـ دـاشـتـ وـ مـسـمـایـ بـادـ نـجـانـشـ هـمـ نـپـختـهـ بـودـ ..

بعدهم تک چاقو فرورفت سر انگشتمن . حالا که بفکرش افتادم بدتر شد . این حق دوست هم خوب دندون ما را شمرده . اگر عباس بدادم فرسیده بود از پادر میآمدم . دست خودم نبود . پکر بودم . همینگه دید حالم سرجاش نیست ، منو با خودش برد . دیگه چیزی نفهمیدم . یکوقت بخودم آمدم . دیدم توخانه عباس هستم . فردا خجالت میکشم توروی عباس نگاه کنم .. چه کثیف . همه اش قی کرده بودم .. آه . چه بده .. خوب . کاه از خودت نیست ، کاهدون که از خودته .. هی میگفتم . «سلامتی کشت» و گیلاس را سر میکشیدم . اختیار از دستم در رفته بود . این سفر باید هوای خودم را داشته باشم . عباس مهمان نوازی را در حق من تمام کرد . انگشتمن که خون میآمدشت و تنتور زد . بعد منو آورد تا دم خلنگ رسانند . اما جوان با استعدادیه چون خوب ویلون میزنه خواست برام ویلون بزن . من جلوش را گرفتم . «نه . نه . رفیقمان کشته شده . ویلون را کنار بگذارد . به احترام او نم شده باید چند وقت ویلون بزنی . چون ماهمه مان عزاداریم .» اگه ویلون میزد من گریه میکردم .

ازین خبر هم بچه هاتکان خوردند . حتی علی مبتدی اشک تو چشم پرشد . دماغش را بالا کشید و از اطاق بیرون رفت . فقط مصیبی بود که ککش نمیگزید . مشغول غلطگیری بود . سایه دماغش را چراغ بدیوار انداخته بود . من کفرم بالا آمد به مصیبی گفتم : «آخر رقاقت که دروغ نمیشه . این زاغی پونزده روزبا ما کار میکرد . برای خاطر ما خودش را بکشن داد . از حقوق ما دفاع کرد .»

بروی خودش نیاورد . از یوسف گوادرات خواست . میدونم چه فکری میکرد . لابد تولدش میگفت : «شماها نستان از جای گرم در میاد . اگه از کارم وابمانم ، پس کی نون بچه ها را میده ؟ بر پدر این زندگی لعنت» بر پدر این زندگی لعنت ..

فردا باید لباسم را عوض بکنم . دیشب همه کثیف و خونالود شده . بلکه شکوفه برای بچه گریه اش که زیر رختخواب خفه شد گریه میکرد ..

چرا هنوز سر درخت کاج تکان میخوره ؟ .. پس نسیم میاد

۰ امروز تر کبند و چرخه یوسف بدرخت گرفت و شکست . ۰ به لبهای یوسف تبخال زده بود . ۰ گوادرات . ۰ دیروز هفتاد بطری میوناد خوردم و بازهم تشنام بود . ۰ نه حتماً غلط مطبعه بوده . ۰ یعنی فردا تو روزنامه تکذیب میکنند . ۱ خوب . ۰ من پیرهن سیاه را میپوشم . ۰ چراغ عباس که چشمش لوچه . بهش «عباس لوچ» نمیگند ؟ ۰ گوادرات . ۰ کو - واد - رات . ۰ کو - داد - رات . ۰ فردا روزنامه . ۰ پیرهن سیاه . ۰ فردا .

پایان

۱۷ نوامبر

اموال دانشجویان ما هفدهم نوامبر را در وضعی شبیه بوضع دانشجویان پراک در سال ۱۹۳۹ جشن گرفتند .

اینجا هم صدای هورا و سرود خواندن دانشجویان با چکاچاک سرنیزه و باتون نظامیها و پلیسها همراه بود ، اینجا هم صد ها تن دانشجو در محاصره فاشیستهای سیاه بوش بودند و شاید اگر اموال ۱۹۵۲ نبود ، اینجا هم خون جوانان دشمن فاشیسم زمین را دنگین میساخت .

اما پلیس یکبار دیگر از ملت ایران توده‌نی خورد . دانشجویان جشن خود را با شور فراوان برگزار کردند و مردم تهران صحنه ای دیگر از جنایتهای پلیس را بچشم دیدند .

ما جشن بین‌الملل هفدهم نوامبر و این پیروزی در خشان را بدانشجویان گرامی تبریک می‌گوئیم .

۳۱ آبان - ۱۹۴۹

۱۳۱۴-مشیرالدوله پیر نیا نویسنده تاریخ مفصل ایران باستان در این روز در گذشت .

چند خبر

دولت چین کوشش دارد که آنار این نویسنده ملی را هرچه بیشتر در دسترس مردم قرار دهد. اکنون خانه «اوسمی» به وزه ای تبدیل یافته است.

* در تاریخ ۱۷ اکتبر سال (۲۴ مهر) «برنارد کلمان» نویسنده بزرگ آلمانی در گذشت باین مناسبت «سورکف» دبیر اتحادیه نویسندگان شورودی تلگراف تسلیتی به «یوهانس بخر» دبیر شورای نویسندگان جمهوری آلمان شرقی مخابره کرد.

«کارمان» هفتاد و سه سال داشت و بدریافت جایزه ملی میهن خود مفتخر شده بود. کتاب‌های «تونل» و «نهم نوامبر» و «رقص مرگ» از آنار مهم است.

در شماره آینده یکی از آنار او را ترجمه می‌گنیم.

* بازدهم نوامبر پروفسور «موکازوسکی» معاون دانشگاه پراک ویکی از بر جسته شخصیت‌های علمی چکسلواکی تولد خود را جشن می‌گیرد.

اهمیت «موکازوسکی» از آن زمان بیشتر شد که در «باره راه

نمایشگاه هدايا

بمناسبت جشن بین‌المللی جوانان در کانون جوانان دموکرات چند نمایشگاه ترتیب داده شده بود در آن میان نمایشگاه هدايا ملت‌های مختلف که در فستیوال به نمایندگان ای اان داده شده، بیشتر «جلب نظر می‌کرد. این هدايا اشیاء مختلفی است که کودکان، جوانان، کارگران و نمایندگان ملت‌های دوست به جوانان ایران داده‌اند. در این نمایشگاه آرم فدراسیون جهانی جوانان که روی چوب کنده شده، مجسمه یک کارگر معدن از چینی، و یک شمشیر ژاپنی کوچک که روی آن کار شده، یک گیتار و یک نمونه ماشین آتش نشانی، قلعه‌دانها و سری‌ها و رو بانه‌ای رنگارنگ جلب توجه می‌کند. اغلب این اشیاء در عین اینکه خیلی ساده و کوچک هستند نمونه یک دنیا احساسات بشر دوستانه ملت‌های انسنت بیکدیگر.

صلح همدوش ملت خود قدم بهیدان نهاد. مردم چکسلواکی تولد دانشمند صلح دوست خود را صمیمانه تبریک می‌گویند.

بدفاع از دکتر دو بویس برخیزیم!

دو هفته است که دولت امریکا، در محیطی فشرده از جنون جنگ، دکتر «دو بویس» Dubois، دانشمند سیاه پوست را با چهار تن دیگر بمحاکمه کشیده است. دولت امریکامی کوشید بمبازه این پنج تن در راه صلح تهمت «ارتباط با خارجیان» بزند و آنها را بزندان اندازد. کسانی حق دارند در این محکه قاضی باشند که هیچیک از اقوام و تردمکاشان بیانیه استکهم را امضا نکرده باشد!! دکتر «دو بویس» هشتاد و سه سال دارد و موی خود را در خدمت به تمدن بشری سپید کرده است.

اکنون تمام صلح خواهان دنیا بدفاع از «دکتر دو بویس» و دوستانش برخاسته افده «روزوف نردمان» دیرشورای جهانی حقوق دانان دموکرات ملتهای جهان را به اقدامات دسته — جمعی برای دفاع از این دانشمند سیاه پوست دعوت کرده است. نویسنده کان «کبوتر صلح» باین وسیله اعتراض خود را به محاکمه غیر قانونی دکتر «دو بویس» اعلام می‌دارند و از خوانندگان مجله دعوت می‌کنند که با آنان هم‌صدا شوند. با کمیته دفاع از دکتر «دو بویس» که در امریکا تشکیل شده باین نشانی میتوان مکاتبه کرد:

Dr. Dubois, Room 124, 186 Broadway Newyork City



عکس ناظم حکمت برای صلح‌دوستان ایرانی

روی جلد این شماره آخرین عکس ناظم حکمت چاپ شده است. این عکس را شاعر زلیز ترک به صلح‌دوستان ایرانی هدیه کرده و در گوشش آن نوشته است: «به برادران ایرانی تقدیم می‌شود».

لیجیتال گنده: نینا پویان